

الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب

این روز پاک گیت از برایش به یایش سرست که بنیادین گفتار حروان زندان  
 مدین اسرار بر گوید کان کبر یاد در شهوار سرست از برای بنده سپهر حقیقت موسوم به

۲۹۲۹

۲۹۲۹



ساخته حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی بر داخته بنات شاه اب علی ماکوردی قدس سره  
 بشارت شمس مژده بر خجسته عروسی

بزرگوار و شریف  
 در روز...



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدای که از نوع بشر انبیاء برگزید و اولیاء اتباع ایشان گردانید پس از گفت  
رسولی که بجمال محبوبیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی مادی مشفقان  
و شفیع عاصیان گردید و سگبوی فقیرهای بنده درگاه باطلی تراب علی و در حضرت  
قدوة العارفین و کمالاتین بنده المحققین و المومنین کاشف الاشیخ الاکبر بلقب الغیب  
بصاحب السراة محمد کاظم قلندری العکرمی قدس الله سره الازکر که این مختصر است  
مستملع اقوال بزرگان دین و کلام و لایمی پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیاء  
و نفحات و رشحات و غیره که اکثر از آن در ابتدا در حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی  
موصوف از تذکرة الاولیاء برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بود و در چنانچه  
کتاب تا آخر قول منصور صلاح بعینه و بتامه است و از قول ابو الحسن خراسانی  
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکپایی در ایشانست که بعد وفات حضرت دال بر  
مرحوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهادند و امید از خوانندگان فایده و لذت گان

اول جناب حضرت صاحب راقه س ستره بفاطمه یا و اگر ند بعد بنام فقیر دست و عابران  
تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

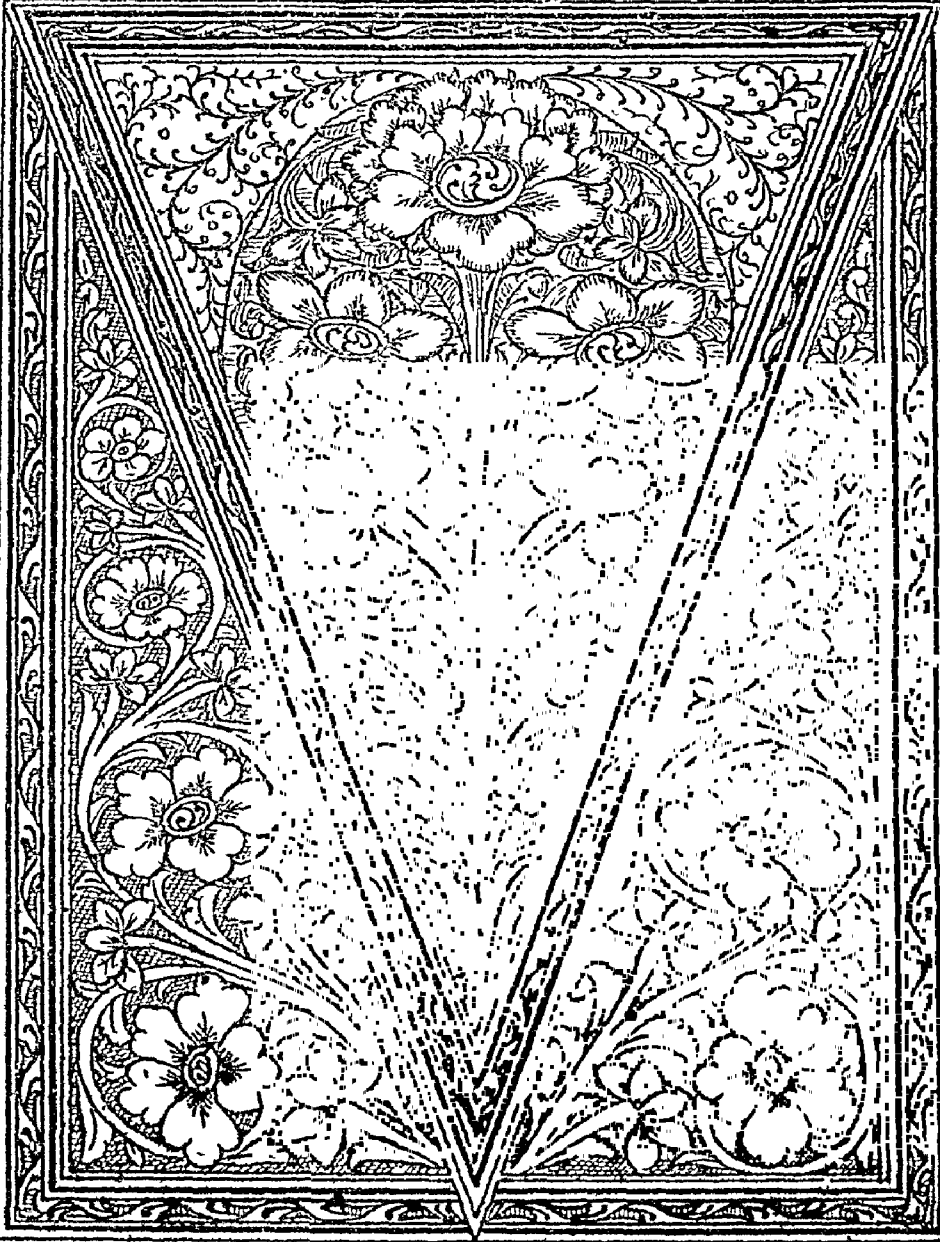
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اولین قمی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک وینار رحمه الله علیه  
محمد و انس رحمه الله علیه حبیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه  
عقبة بن الغلام رحمه الله علیه رابعه بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه  
ابراہیم اہم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون بصری رحمه الله علیه  
بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه  
احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه  
ابو سلمان دارانی رحمه الله علیه حاتم صم رحمه الله علیه عبد الله شتری رحمه الله علیه  
سعد و کرخی رحمه الله علیه سیری سقطی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه  
احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضرویہ رحمه الله علیه ابوتراب خشبی رحمه الله علیه  
یحییٰ معاذ رومی رحمه الله علیه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه  
ابو حفص اور رحمه الله علیه حمدون قصار رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد صم انطاکی رحمه الله علیه  
عبد الرحمن حسین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عماد بن عثمان مکی رحمه الله علیه  
ابو سعید خزاز رحمه الله علیه ابو الحسن نورسی رحمه الله علیه ابوعثمان حیری رحمه الله علیه  
ابو محمد ویکم رحمه الله علیه خواجه ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابرار رحمه الله علیه  
ابراہیم بن اودوری رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یعقوب نهم جوری رحمه الله علیه  
شمعون محب رحمه الله علیه ابو محمد قرش رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه





خواجه عبداللہ مامی <sup>۱۳۱</sup> حلیہ مولانا عبدالرہمن کاشغری <sup>۱۳۲</sup> مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ <sup>۱۳۳</sup>  
 مولانا عبدالغفور قدس سرہ <sup>۱۳۴</sup> مولانا علاؤ الدین بصری قدس سرہ <sup>۱۳۵</sup> مولانا شمس الدین محمد رومی <sup>۱۳۶</sup>  
 شیخ عیاضیانی قدس سرہ <sup>۱۳۷</sup> شیخ خاوند طہور قدس سرہ <sup>۱۳۸</sup> خواجہ ابراہیم شامی <sup>۱۳۹</sup> علامہ  
 حضرت شیخ عبداللہ حراری <sup>۱۴۰</sup> حجتہ العالیہ علیہ السلام <sup>۱۴۱</sup> مولانا محمد رفیع الدین <sup>۱۴۲</sup> مولانا علاؤ الدین <sup>۱۴۳</sup>  
 مولانا علاؤ الدین <sup>۱۴۴</sup> مولانا مسیح <sup>۱۴۵</sup> مولانا سلطان الدین <sup>۱۴۶</sup> خواجہ شمس الدین محمد کوسوی <sup>۱۴۷</sup>





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم واسئلوته على رسوله محمد وآله وصحبه اجمعين كما جئت  
از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور بود و در دهم شاید اگر توفیق موافق  
و بزرگ سخن آن عمل نیست دهد بسند است را در دنیا و آخرت امام جعفر صادق علیه  
فرمود که هر که گوید خدا ایتقالی بر خیر نیست یا بد خیر نیست او کافر گردد و گفت  
که بنده را بحق نزدیک گرداند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن ترس بود  
و آخر آن عجب بود و آن طاعت بنده را از خدا ایتقالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب ناصبی بود  
و عاصی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابرا نماندست یا تو گشای گفت در ویش صابر که تو گشای  
دل بکینه بود و در ویش را با خدا و در معنی آنچه تخیص بر ختمه من ایشاء فرمود و خاصه گردانند  
بر حمت خود و هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا دانند که عطاسی محض است و فرمود  
مؤمن آنست که استاد است بنفس خویش و عارف آنست که استاد است با خداوند خویش  
و اکرام انا و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن که فی الهم بود و عداست را اندک آنست

و گفت مگر خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک  
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و سر معاصی ما را انگاه مسکلم بعشق شد  
که رقم دیوانگی بر با کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خدرا کشید یکی از دروغ گوئی که  
همیشه با وی در غرور باشی و دوم حمق که آنوقت که سو و تو خواهر زیان تو بود و نداند  
سه مخمل که بهترین وقت از تو بود چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم  
فاسق که بیک لقمه لغو دشد و بهترین از یک لقمه گفت که کمتر از لقمه چسبیت گفت طبع گفت  
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت  
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس حق فی رحمته علیه  
فرمود و عایک بقیلک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت سله چسبیت  
که دوست دارد و دوزخ بد و از وی طیعام خوش خوردن و دوم لباس نکو پوشیدن  
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز نه است که اگر تیر بار در پهلوی نشیند و را  
خبر نباشد حرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین دار چون  
بخشی و پیش چشم دار چون بر خیزی و در خوردی گناه منکر نگرگی او نگر که در وی عاصی  
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدمی ایستاز اندوهی صحبت از خلق  
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت  
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت  
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان  
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور انشانت بگور  
و محابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل من چیست گفت دروغ گفتند

آنکہ در ع رایتا کہ نہ چہیت گفت طبع گفتند کسی سگوید کہ خلوق را و عوتہا کہ تہیبہ  
 تا و در اول پاک نمکند گفت شیطان در آرزوی پنج نیست مگر این کہانہ دلی کنند  
 تا و در معرفت و نہی منکر سبہ آید وقتی ابو سعید حیرت فہیت کرد کہ سہ کار محرم  
 یکی قدم بر بساط سلاطین بند اگر چہ محض شفقت باشد بر خلوق دوم با هیچ زن نجو  
 نشین اگر سہم اہجہ عدویہ باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکہ گوش خود را  
 عاریت نہ مرا میرا اگر چہ در جہ مردان مرد داری مالک وینار گفت پرسیدم  
 کہ عقوبت عالم چہ باشد گفت مردن دل گشتم مردن دل چہ بود گفت حبیب  
 اعرابی آید و از صبر سوال کرد فرمود کہ صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه کہ  
 شی کردہ است حق سبحانہ تعالی چنانچہ حق صبر بود بیان کرد عسکری گفت بیدم  
 از توصایر تر و زاهد تر فرمود ای عسکری صبر من حبلہ خرب است و زہد من ہمہ  
 سیل است گفت یعنی این سخن بگو کہ اعتماد مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا در طا  
 مناطق است بر ترس من از آتش دوزخ این عین خرب بود و زہد من در دنیا غریب  
 باختر این عین نصیب طلب است صبر آگس قوسیت کہ نصیب خود از میان بردارد  
 تا صبرش ہمہ حق را بود نہ ایمنی از دوزخ و زہد من حق را نہ برای بہشت و این علما  
 اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و تمناعتی شیع  
 و صبری با وی و چون این ہر سکہ آمد از ان پس نہ انتم با بادی چہ کنند و گفت گو  
 از آدمی آگاہ تر است کہ بانگش شبان را و از چہ را کردن باز سیدار و آدمی را  
 سخن خدا از مرد و زور و باز نداشت و گفت ہمیشہ بانی بایان مرد را بد گمان کنند  
 بنیکان گفت اگر کسی را زخم خوردن خواند دوست دارم کہ بطلب دنیا خواند گفت

بموفقیت نیست که یک در خصوصت درخونیابی گفت فکرت آینه است که حسنا و سیات تو بتو  
نمایند گفت هر سخن که نه از بر حکمت بود و غیر آن است و هر خاموشی که نه از فکرت است یا غفلت است  
و هر غفلت که نه از غیبت است همه جزالت است گفت در تو نیست که هر فماعت کردنی باز شد چون گفت  
از غش است ایافت و چون شهودت را زیر پای آورد و آزاد شد و چون از حد دست برداشت بود  
و فروت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد بر خور واری جاوید یافت و گفت پیوسته  
اهل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکه و لهامی ایشان در لطف آید بعد از زبان سرایت کنند  
و گفت درع راسله مقام است یکی آنکه بنده سخن گوید مگر سخن خواه در ششم باشد خواه راضی  
دوم آنکه اعضامای خویش نگاهدارد و از هر چه شرم خدا بود در آن سوم آنکه قصد او در چیست  
باشد که خدا بیتیالی بدان راضی بود و گفت دره از درع به از هر ار نماز و روزه و تقوی  
احمال فکرت است و درع و گفت اگر بد است می که درین نفاقی نیست خود را دوست تر  
سید شتم از هر چه در روی زمین است گفت اختلاف ظاهر و باطن بر دل و زبان  
از نفاق است و هیچ مومن نبوده از گشتگان و نخواهد بود و از آنندگان الا بر خود  
می لرزد که نباید که منافق ششم و مومن آهسته و ساکن بود و صاحب اللیل نبود که هر  
تواند بکند و هر چه زبان آید بگوید و بلکه کس را غیبت نبوی و صاحب هو را و فایده سخن را  
و ظالم را و در کفارت غیبت پسند بود این استغفار استغفر الله الذی لا اله الا هو انفقوا  
انفقوا اگر چه بجلی نخواهد و گفت سکین آدمی راضی است بخرامی که حلال از حساب بود  
و حرام از عذاب زیر ک است که دنیا را خراب کرده آخرت را بنیاد دهند و نادان بر سر  
و حق تعالی بیامزد و قومی را که دنیا را از ایشان و دهمیت بود و هر که خدا را شناخت  
او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد و گفت کسانیکه پیش از شناخت

قرآن نامه حق میداستند شب تا مل میگردند و به در بدان کار میکردند و شمس  
 درس میبینید و عرب و حروف را درست میکنند و گفتند بخدا هر که زرو و بنبار را غریز کرد  
 خوار شد و گفت هر چه عسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبردار باشی و گفت نزدیک  
 ما برادران عسزیز تر از فرزندان که برادران یاروین اند و فرزندان خصم دین هر چه  
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت  
 هر نمازیکه دل دران حاضر نبود و بقوت بت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه  
 باشد حال کسی که در دریا باشد و گشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخند دیدند  
 گفت عجب دارم از کسانیکه نمیتوانند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان  
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت  
 بجنبند کوئی با آخرت و مرگ ایمان ندارد و مالک و نیا رحمة الله علیه فرمود  
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم شایسته الا  
 سطر و مکتوبند الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یافتیم رنگ  
 نیکو و طعم ناخوش گفت بر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است  
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سیر نیست انداز و گفت هر  
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم  
 وی اندک است و دلش ناپیدا و عمر وی ضایع گفت و دشمن اعمال خلاص است  
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین  
 کاریکه با وی کنم آن بود که حلاوت و خورگوش از دل او بیرون و گفت هر که بر شهوت  
 غالب آید دیو از طلب او فارغ بود یکجای و صیبت خواست گفت زنی باشی در همه اوقات

بجای سازی که کار ترا آدمی ساز و تابری گفت اگر نادمی کنند که بدترین شما کیست  
 با یکس نگویید بگرسن روزی زنی گفت ای مرا بی جواب داد که ببت سال است که  
 با یکس مرا بزم خود و نخواهد الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که  
 مالک نان خشک خود می دروزه بدان افطار کردی و وقتی گرسوزی گوشت آمد  
 بخزید و کنار هشت و سکه باز پوسید و آنرا بدر ویشان داد و گفت ای نفس پیش این  
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود  
 من ببت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه  
 گفت خنک کسیکه باده او گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی و  
 روزی مالک دینار را گفت نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن  
 و بیم و دینار بگر و زجای صوف بوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی  
 خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از هر بد بخود شما گفته بشود و اگر گویم  
 از درویشی از خدا استیجاب نخواهد کرد و بشام یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه  
 عمرش منیکا هد و گناهش می افزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را آیت پیشانی  
 الا آیت است رفیق گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و متفکرت پس گفت  
 هر که او را بشناخت سخنش اندک شد و تحمیش را بچشم گفت صادق نبود هرگز کسیکه  
 امید و با بیم می برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود و خاموش حقیقی بود و حبیب عجمی  
 رحمه الله علیه گفت آری هر که با تو سرخوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که چشم بتو  
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که با تو آتش نیست با یکس آتش مباد  
 پرسیدند که رضاء چیست گفت در و سکه که در و غبار نفاق نبود و ابو حازم مکی

رحمۃ اللہ علیہ گفت در دنیا بیچ چیز نیست کہ بدان شاد شوی کہ نہ در زیر آن  
چیزی ست کہ بدان غمگین شوی کہ شادی در دنیا نیا فریدہ است و آنکہ دنیا ترا  
مشغول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در دو چیز یافتہ می گشتی مراست و دوم دیگر مراست  
آنکہ مراست اگر بگزیم بسوی من آید و آنکہ مرا نیست بچند من بس نزدیکی گفت  
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ بقول از فعل  
رضی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان اندہ عقبہ ابن الغلام  
رحمۃ اللہ علیہ در تہمت یکبار خوروی گفتی از کرامات بدین شرم میدارم کہ در تہمت زیادت  
از یکبار مبتوضا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان سن آمدہ بودند ما ہی برای ایشان  
پختہ بودم از دیوار سہ سایہ کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوند ہر وقت کہ اینجا  
رسم از نداشت چندین عسق سیچکہ کہ بیک پیراہن در ہوا سے سرد ایستادہ ام  
اگر چہ چند بار بجل خواستم را بعبیر بصیری رحمۃ اللہ علیہ ہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دو  
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی حمان با عدوت  
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام بخواب دیدم گفت ای را بعبہ مرا دوست داری  
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرود گرفته است کہ  
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی رضی شود گفت انکاہ کہ از محبت شاگرد  
بود چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو بہ کنیم تو دیگر  
محتاج بہم تفصیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جامی ساکن شوی  
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بمن سلام نکند و چون  
بیار شوم بمیاد من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی و حشمت بود و شعلت انس کرد



از سزا است دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیاشان اندک شود و مکران خجسته اورا  
 یکنار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و داند و هوش بسیار دهد و چون دشمن دارد  
 و نیاید وی فرار کند و گفت هر چیز را از کوه است و ز کوه عقل اندوه طویل است و  
 هر که از حق تعالی تیرسد زبان و گنگانگ بود و تمیز همه چیز از وی تیرسد و هر که تیرسد  
 از همه چیز تیرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه  
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مرداران تنگ دارید اگر همه دنیا حلال و مجایز بین  
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست و هر  
 بار او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کشت  
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت قنوت در گشتن  
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که  
 خدای را در هر چه کند بیم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر توری لعنت کند شود گوید  
 آئین از من و تو هر که در خدای عسر و جبل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو  
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از بس که بیزیر فتنم  
 و در سکه روز یکبار پیش نمی رفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم  
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشیر خانی پرسید که زهد بهتر است  
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد  
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نایم گفت برو و فرزند را در کنار گرفتیم گفت  
 ای پدر مراد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت  
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل بود دوستی در گنج دانستم که سخن از کجاست

کو دک را بنیدم و چون مشغول شدم مادر و نرشد از دمی وصیت خواست گفت  
 پیر از بجای پدر خود و جوآنان را بجای برادران و کوکازا بجای فرزندان و زن مادر  
 بجای مادر خود و ان گفت زیادت کن گفت تیرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که  
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد مادر و نرشد از دمی وصیت خواست گفت  
 او هم رحمۃ اللہ علیہ فرمود ہر کہ دل خود را موعظ حاضر بناید نشان نیست کہ در  
 بروی بسته اند کیے در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر  
 و علامت عارف است کہ بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عبرت و در بطریق سچ چہ  
 سخت تر بار از نماز وقت کتاب نبود کہ فرمود کہ سطلانہ مکن و گفت ہر کہ بنواخت خلوت  
 فرقیہ شد حقیر بہت بہت بشیر عافی رحمۃ اللہ علیہ گفت سخت ترین کار ماسہ است  
 بوقت تنگی سخاوت و ورع و خلوت و سخن گفتن پیش کسی کہ از تو برتری و گفت  
 سلام با بنیاد دنیا مکنید و گفت ہر گاہ کہ دست بطعام شبینہ دراز میکردم و گشت  
 من ایستادہ میماند لقمہ کردن نمیتوانستم و گفت ہر کہ عمل را بہ خدا کند او را  
 وحشتی پسین آید از خلق و و النون مصری رحمۃ اللہ علیہ فرمود حکمت و بعدہ  
 پرازد طعام است قرآن نگید و گفت دوستی کن با کسی کہ بتغیر تو متغیر نگردد و گفت  
 علامت محبت خدا آنست کہ تابع حبیب خدا باشی و افساد و افعال و  
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا جز بوافقت و با خلق جز بمناصحت و بنفس  
 جز بمخالفت و گفت حقیقۃ لا غریزہ بکنند بندہ را بغری غریزہ ترازاں کہ بوی ناید غواری نفس  
 و دوسیل کنند و لعل ترازاں کہ محبوب کند او را تا اول نفس بنید و گفت اگر با خلق اندازی  
 طمع مدار کہ با خدا انس بود و گفت زنہار کہ بمعرفت مدعی نیازی کہ تاب باشی

صفت عارفان از او پرسیدند گفت عارف بنده بود و میلم و بی یقین و تحسیر  
و بی مشاهده و بکیشفت و بی حجاب ایشان ایشان نباشند و در ایشان بگردانیدن  
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شغل است تا او را  
و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یک از طاعت خلاصت نیاید دوم از خدا  
ترسناک نباشد سوم آنکه در چیزها بعبرت نگیرد و چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه نشنود  
و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت  
و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود  
و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم  
از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست  
بر ترک گرفتن مناهای و پا نرفتن بیناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج  
دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود در دل و دشت آنچه بر تو ز فمت  
از نا کردنیها و گفت دوستی در سخن آرد و دشمنی در خاموشی و گفت تو کل ترک تدریس بود  
و بیرون آمدن از خیل و قوه خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بود و بی  
و زبانی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و تله علامت اخلاص است بی آنکه هیچ ذوم  
پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد در آخرت و  
یقین دعوت کند بگوتهای مل و کوتاهی امل دعوت کند بزره و زهد بکسب حکمت بچراست  
در عواقب امور بار آرد و گفت که هر دعوی بد دعوت خویش محبوب است از شهود حق  
و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بد دعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان است  
و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفوض کی بود گفت چون مایوس شو و از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود و در احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه زبان خود را نگاهدار و پرسیدند علامت خوف چیست گفت آنکه المین گرداند و از همه خونها گفته غفلت که درست آید گفت و قتی که از نفس غ و غفلت گید و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق بازدار و گفتند بفرمایید کیست گفت آنکه بخدا راه نداند و کسی صیت خوشت گفت هیچکس را حقیر دارا گر چه کافر باشد و دیگری صیت خوشت گفت بهت خود پیش و پس نفرت یعنی انگذشته و آئینده یا دشمن و نه وقت را با شن گنجی گفت دلالت کن بر حق گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا کس و الا طالب کس کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تحیر است بعده مقار بعده اصال بعده پسند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کیست گفت دوست که خدای را بر همه چیز کند و گفت کمال معرفت گمان بدیدن است نفس گفت موز از خود کسی است که ظاهر اشارت او بخدا پیش و گفتند اندوه که این پیش تر گفت جو ترین در ایانید بسطامی ترجمه علی از و پرسیدند که در دین راه چه تر گفت دولت دارد و گفتند اگر نبود گفت تنی توان گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت دلی انا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جایه روزندگان که توجیه روند بایست میدان گفت بایزید است روزی در راه کاه میر یافت بر روی شیشه که می خوانم و می خوانم و می خوانم و می خوانم و گفت بصر صوفی میماند که در حق میجو شد و بگوشت دارد که خطاب میزند شود و چشم دارد که جمال لایزال بنید و قه بان دارد که کاسه از معرفت او بگوید و نه عقل و دانش دارد که آرزو از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال است که نفس خود بوم و او را در کوزه ریاضت می نهادم و با تشنگی چاهیده می تا فتم و بر سرندان ندست

می انهارم و به پیک ملاست میزد و م تا ز خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم با طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دم پس بکیال نظر اعتبار کردم در میان خود از غرور و اعتماد طاعت زناری دیدم پنجبال دیگر زد که دم تا آن زنار بریده شد و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرده ستقیم دیدم چارنگبیر در کار ایشان کردم و از خازه همه بازگشتم و بنیجست خلق بدو حق بخت رسیدم و گفتم چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم زنار شترکی بر میان خود دیدم و شترکش آن بود و بنیجست خلق کروی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالس بود من م طلب و دست نفس را بدرگاه میبردیم و میگریستیم چون بدو حق رسید او مرا می برد و میخندید و میگوید که روزی با ما دیدم که شنج بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دایم گوش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رنتم و سلام کردم و از دوا شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از این همه هیچ نخواستم که همه حجابست گفتم خبر معرفت شخواستی نفره بزد و گفتم خاموش می شوی یا می سخن بگو و غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندادند گفتم بعزت الله از فتوح حیکه ترا و شن بوده است مرا فیضی کن فرمود که اگر صفات آدم و قیس جبریل و خلعت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود پسندیدار راضی بنامی و و رای آن طبعی که و رای آن کار راست صاحب هست باش و پنج پیر فر و میار که به چه فرمود و آئی بدان محبوب شوی گفت همه قدرها بارداشتم تا بقدم دل براه او رفتم راه نه اند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواهد چون به معرفت رسیدم گفتم آئی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم شایان یاد

او بیکر و دم چون خاموش شدیم نگرستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم درگاه عز  
 شدیم هیچ زحمت نبود و اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو  
 و آری باب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کریمه و قومی ببلع و قیص و آنها که  
 متصدیان راهند در بادی حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق و گفتم میاید  
 حلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و  
 گفتم کترین درجه عارف است که صفات حق در او بود و گفتم تو به از معصیت  
 یکی است و از طاعت نه از عین عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف  
 سوزش او بود و محبت و گفتم یک ذره حلاوت در دلی به از هزار قصر و در و سل  
 و گفتم یگانگی او بسیار مردوان مرد را عاجز کند و بسبب عاجزان را ببرد و می رساند  
 اگر تو انید بسیر قاصده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلح و رها  
 و بال است و گفتم گناه چنان زیان ندارد که بچیزی کردن برادر مسلمان و گفتم  
 عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق گر سختی از خلق است  
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل شبهت بزیارت روند چون باز گردند صورتها  
 بر ایشان محض کتند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفتم  
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد و دار و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد  
 باهیه شد و گفتم این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت  
 نگوید که بعارف نماید و گفتم دنیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری بنیاد و محاسن  
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به محبت قدر ندارد و کترین چیز یکیه است  
 واجب است است که از مال ملک تبرکند و حق است که اگر بهر جهان از دوستی او ترک

پنج باشند و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشند و صد هزار فرشته چون جبرئیل و  
 میکائیل قدم از عدم و ذراویه دل عارف نهادند و جنب وجود و معرفت حق ایشان را وجود  
 ناپیدا و دخیل ندارد و آنرا مدعی بودند عارف گفت خدا معترف نیست و علم با علم نشیند عالم  
 گوید من چگونه عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لپای می خویش مطلع است بعضی از آن  
 که با معرفت نتوانست کشاید لبها داشت مشغول کرد و گفت کاخکی خلوت بشناخت خود و  
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت جبه کن تا یکدم بهت آری که آن دم  
 وزیرین و آسمان خبر حق نیمنی تا بدان دم همه عمر توستی و گفت هر که را حق دوست دارد  
 ستم خصلت و بدستخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع  
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر و گمارد تا او را می رخاند و گفت اینهمه گفتگو و  
 مشغله بانگ حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرامش و خوشی مسکون است  
 و گفت همه کارها در مجاهد باید کرد و اگرگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است  
 جاهل است زیرا بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلاص میدان  
 گفت اگر همه بید و لتی تا در راه تان افتد نرسید میشود و اگر همه دولتها و اله شرافت  
 و حواله میشود که کار خدا اگر نیکون بود هر که بخود و فرزند و عبادت خویش خالص بیند  
 و از صفای کشف خود حسابی بر تو اند گرفت و نفس خود را خبیث نفس بیند و از هیچ  
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفرستد و اقامت خود را در عبادت نکرده است  
 که ثواب هر نفسی از مجاهده و حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت بکرد  
 مشاهده حجاب پس کوخاهی یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که در  
 جبرئیل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلوت بخدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خود را در کشتن و اندک حق بسیار داری  
 و هلاک خرد و در و چیز بود یکے خلق را حرمست نهادن و دودم حق راست نهادن  
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند بهر  
 قیمتی نیست من سکه روز را بهر بودم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در آنچه  
 غیر خداست و گفت کمال ضای من از و ناحیه است که اگر بنده راجا و پادشاهان  
 و مرا با نعل اسافلین من رضی تر شامم ازان گفتند مردکی بحال میرسد گفت چون  
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و برسدند راه بحق چگونه است گفت تو از راه  
 بگذر که بحق رسیدی گفتند و چه توان رسید بحق گفت بجوری و کثرتی گفتند این  
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر  
 طلبیدن محال بود و بجای گفت چرا بشب نماز نمی کنی گفت فراغت نیست من اگر در مکان  
 میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نبیند و مر و بحقیقت معرفت  
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس پس  
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید  
 گفت سهل بر کناره در یارفت و در گرداب افتاد و گفتند آنکه در غیبه قی شود  
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت آن  
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که تکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکبه است که در چهره  
 هر ارحم نفس نه بیند نه بیت ترا از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند من  
 غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی  
 و دست ترا از آن دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه غم در دنی و شرکست و شرک را تر



از گناد تا طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خواب دیدم که زیادت  
 میجوئم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفت چه میجوئای گفت آن میجوئم که تو  
 میجوئای فرمود که من ترا ام چنانچه تو مرا بی بیدار شدم گفتم یارب زیادت نمی جوئم  
 بعد از توحید گفت مثل من دریاست که از اعماق پدیدست و نه اول و آخر من پدید است  
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفت خدایست  
 بندگانشد ابراهیم و موسی - و عیسی صلوٰة اللہ علیہم گفت اینم منم گفت خدا را بندگانند  
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰة اللہ علیہم گفت همه منم گفت خلق و بند  
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیند همه هلاک شوند سفیان ثوری  
 رحمه اللہ علیہ فرمود بلاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضای  
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسمست و انہیم از کافرست و مال جمع کردن  
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انہیم از کافرست و آئین بودن از و عید حق  
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت کریم و جبرئیل است نه از ان ریاست و یکے  
 از بهر خداست و آئین یکجند و اگر یک قطر هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون  
 درویش گرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرا می است گفت نه بد نه پلاس و پوشیدن و نان چوب  
 خوردنست بلکه دل در دنیا نایستن و اهل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمندی  
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پرسی ند از یقین گفت  
 نیست که هر چه بتور بندد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد  
 و گفت هرگز تو افسح نکند و کسی را پیش از آنکه مکحرف از حکمت دیدم و گفت که این  
 روزگار نیست که خاموشی بهتر و غرلت بجی گفت غرلک پرم و کسب چگونی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بحسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه  
گفت راه خدا در چهار چیز است یکس آن در روزی دوم اخلاص در کار رسوم عبادت  
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیره  
گرفته باشد از آبگ میکند عبادت و در جزع است نه جزع سخت از خلق و یکس غاموشی  
احمد حنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سه چیز است زهد خام و آن ترک حرام است و  
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک سوسه است و او  
طائی رحمه الله علیه یکس پیش او بود و درونی گریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن  
که است بسیار نگرستین نیند مکر و است مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا  
بکن بود و اگر است خواهی یکس یا خرت گوی تبرک یعنی از هر دو بگذر تا بحق بری  
بیمار فضیل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است  
فر و خواهی افتاد و گفت تا من درین صفت ام سقف را ندیده ام گافوا بیکر نهون فضول  
انظر کما یکر نهون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را  
تمام بحق دیدنت در نما آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست  
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خود هر که خدا  
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و ربه حق تعالی و خوف آنست که یک کثرت  
معنی که بمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صادق آنست که او را پاک نبود  
اگر سن نزول و خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از سستی غم سپهر نیک و شمن ظفر باید  
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیسر و بخدا پناه جو و درویشی را  
گفت کن لله و الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود و باس باس ابوسلمان ارانی

رحمة الله علیه می گفت که شب و خلوت در نماز است عظیم یافتیم گفت ضعیف  
 بروی که ترا هنوز خلوت در پیش است تا در خلوت دیگر گونه و در ملا دیگر گونه و در جهان  
 هیچ چیز نیست که بنده را از خدا بازدارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر کسی که از  
 خوف جدا شود فاسد شود و زنگار نور دل سیر خور و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا  
 خزانه ایست نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را  
 دلیل کند و دل را تقین و سلم سماوی بر تو نرزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک  
 خطر به با خلاص است داد و گفت راضی بدون آنست که از خدا بهشت نخواهی و از  
 دوزخ پناه نطلبی و تواضع آنست که در عمل خوشت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز  
 تواضع نکنی بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بخت را نشناسد که دنیا  
 هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین  
 نگاه داشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگی است و سر همه خطا ما دوستی دنیا است و  
 گفت فکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت فکر و گفت عبادت کنی چشم را  
 بگریه و دل را بفکر و گفت اگر بنده و پنداره خواهی در اختلاف روز و شب فکر و گفت  
 هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است از روی بدنی آورد و بخت مقتضای  
 عارف را که بر بستر خفته باشد سیری بخت باید که بختاید است تا ده را در نماز و گفت نزد بخیر  
 چیزی که بدان قسیر جویند بجا آنست که بدانی که خدا بر دل تو مطلع است که از دنیا  
 و آخرت چیزی ندانی و گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که سخن  
 گفتن و چیزی که در دهن نباشد و شکر است در غمت و صبر است در بلا حاتم هم حمزه علیه السلام  
 فرمود هر که درین راه آید و از آنکه مرگ باید پیشد موت الا بغیر آن اگر سنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که  
 مقدار یک سنج از قرآن حکایت پارسایان در شبان روز بر خود عرض کند دین خود بسط  
 نگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تهنیت نفس کنی چون غسل کنی یاد دار که  
 خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی  
 یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن  
 و در نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاهار و در گفتن راستی و در نگریستن  
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بیه ریاد و در گرفتن بطبع  
 و در دادن بمیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر از هر  
 عبدالله شستری رحمه الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواه  
 خواه عام بطبع یا خاص بطبع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی  
 در بستر بیدار کرده بود و پشت بیدار نشاء و گفت سلوئی عظامی و پیش ازین  
 آنها نگرفته گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند  
 استاد وفات کرده بود و استادش فر و التون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم  
 گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخت اوند جهان و نیز در  
 ابلیس گفتم در توحید سخن کوئی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت انگشت بیدان  
 گرفتگی و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل  
 بیاراده و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و  
 گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدقیا است و در بار خوردن بوسه  
 و تله بار خوردن استوار و تسهیه فتهایه خوردن است و هر که گشتی که گشتی

گردد و نگردد بفرمان خدا می توانی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسوی اندک و گفت  
 خیر منحصراً گفت ریانشو و گفت هر که خدای را بهر دستد باختیار خلقش را باید پرستیدن  
 بانه طرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیزی بود که خدا بدان راضی نبود که در آن  
 دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود و باطل بود و گفت  
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص خواهد گرد و داد را که راست پدید آید و اگر کرامت  
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش چیز است نسک  
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه  
 ترا بر نجانند و دور بودن از مناسبات و تعجیل بگذاردن حقوق و گفت اول این کار  
 تو بهر است و آن ندامت است و از شهوات دل برکندن و از دمایم بجا نقل کردن  
 و گفت هیچ حجاب نیست غلبه طراز دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از قفا  
 بخدا و گفت مدعی خائف نبود و هر که خائف نبود این نبود و هر که امین نبود او را  
 بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر دشمن از اختیار است و بنیاد  
 بودن است از حوائج قوت خود و آدمی را و و چیز ملاک کند طلب غر و خوف در شوی گفت  
 صداق نیست هر که مایل نیست کند با غیر خود و با خود و مایل نیست با خود و یا بود و گفت خدا هیچ  
 خلق را بیافرید و گفت که با من را بگوئید و اگر بگوئید من فکر میداد اگر اینم نمیکند حاجت نخواهد  
 و گفت دل هرگز نرزد نشود و نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و بار  
 و خدا را هیچ عبادت فایده از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت است  
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و زیری و جمله جوارح وی و بدان یقین آید  
 بگیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

که خدا بر روی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گماهد و نماز کند  
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلعت را عطا و بدان بپوشد  
 و عمر آن بزبان و و ذوالفعل صوفی آنست که صافی بود و از کبر و زور پر شود و از فکر  
 و در قرب خدا مستقطع شود و از بشرد و یکسان شود و در شیم او خاک و زرد و تصوف اندک  
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که  
 پیش قدرت چنان بشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکنند  
 و چون قنوج پدید آید نپذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را  
 مستمندان روی و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و قضا است  
 مگر توکل را همه روی است بی قضاچه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا  
 بنفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش شایا بود و خوف در جا از لطافت  
 کبریا بود و تقوی فیض تسلیم در سرخ و عنایا بود و در رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود  
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قضا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا  
 خاصا بر او بود و خوف علما را گفت عجب و است رضا دادن است بفعل خدا و روی که  
 کبر بود و خوف و رجا قرا نگیرد و خوف و دور بودن از مناهای و رجاستا فتن باوای  
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه  
 رفته و صبر انتظار فرج است از خداست و محاکمه آنست که تو گشت انظاف  
 لما از دست یقینا و قنوت متابعت سنت است و گفت زهد و چار خیر است یکی در  
 طوبس که آخر آن بلاست و دوم در طعام که آخر آن فریاد است سوم در برادران که  
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرئی و نفس را سه است یکے اثنان بر عون  
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر بعقل و عقل انس گیر و  
 بعلم و علم بنده و بنده بنده او گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ  
 ولی تا نفس عقل در نیافته باشد پرسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است  
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت  
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از  
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بنفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت  
 عاصیا از آنچه انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد  
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در پیام  
 حرکت بختم تا وقتی که حرکت ندهند گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا از نزدیکان پرسیدند  
 از خوی نیکو گفت کمترین حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین  
 خواستن و بر بخشودن گفتند بقرینه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت  
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا داریم و فاجفا بود گفتند و صیتی  
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی - جو بخوابی و نهانی و خاشی  
 یکی گفت خود احم که با توبه باشم گفت چون از مایکے نباشد پاکه یا ریشی اکنون با او  
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلقان پاکه  
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمارند و هر  
 رود از نزد ایشان تا و بیست است لاجرم در کل احوال معذور دارند معذرت که خج  
 رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جو امر دی سکه خیر است یکی و فاجفایلاف

دوم ستایش بنجوش سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق تبار  
 آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت و سر در آن بود و نگاه دارد از پیش  
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه خیر است اندر نشانه ایشان از خدا بود  
 و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیز  
 خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید و در عمل به بند و در کسل و گفت  
 حقیقت و قافهوش آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از  
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاه است  
 سنت نوعی است از غم و در امید داشتن رحمت و زافرمانی واری جمل است  
 و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده  
 از آنچه هست در دست خلافت و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد گفت  
 من راهی میبایم بخدا آنکه از کسی چیز نخواهی بپوچت نبود که کسی از تو خواهد پوچت  
 چشم فروخواه بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح بگماهد از دید چنان  
 از دهم گفتند چه خیر دست یا بجم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی  
 اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را  
 اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سستی سستی رحمت الهی گفت  
 شبی سال است که استغفار میکنم از پایش کرد و گفت چگونه گفت بازار بغداد  
 بسوخت آما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للهِ از شر من آنکه خود را  
 به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را بخریدم از آن استغفار میکنم و گفت و در شب  
 از همسایگان تو نگر و قریان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بستاند



مانند دین او و براحت رسید دل او و متن او و اندک شود و غم او گوا از خلق غفلت  
 کن و گفت دنیا همه فضول است گوی چنانی که سدرست باشد و آبی که تشنگی  
 ببرد و جامه که عورت پوشد و خانه که در آن جا تواند بود و عسلی که بدان کار کنی و گفت  
 بهر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و بهر معصیت از که بود  
 امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابیس از که بود و زکات آدم  
 از شهوت و گفت اگر در بوستان کنی که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته  
 بزبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی اللہ و آن سخن ترسد که آن مکرست و استدرج  
 بروی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس و مکر قوی است  
 بے عمل و گفت اب تر جان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس  
 خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیر که عاجز تر بود و گفت  
 حیا و انس بدر دل آیند اگر در آن دل ورع باشد فرو آیند و اگر نه باز گردند و گفت  
 در دلی که چیزی دیگر بود پیش چیز قرار نگیرد و خوف از خدا و برجا خدا و دوستی بخدا  
 و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر هر که در فهم خود نشستن مقدار نزدیکی او بود  
 بخدا و گفت فهم کم کنندترین خلایق آن بود که فهم کنند اسرار و قاطع قرآن و هم  
 کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام  
 عارفان است و گفت عارف آنست که خوردن وی خوردن جایز آن است و  
 خفتن و خفتن باز گردیدگان و عیش و عیش غم و شدگان و گفت علامت  
 زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و راضی بود  
 بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خلوت

از دل و گفت عیش ز ایدم خوش نبود که بنحو مشغول بود و عیش عارف و خوش است  
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دیانت  
 و گفت هر که بپاراید چشم خلق آنچه درون بود بیفتد از ذکر حق و بسیار است سخن از خلق  
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از رنجانی و رنج آهنا بکشی  
 بی کمین و مکارفات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست  
 او صحبت او بازدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خون و زرخ و یکس از  
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستیم  
 گفت مشغول نشو بسبب صحبت خلق از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت شسته  
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بانی ابدال صحبت و اشتیم  
 همه گفتند پر پیروزید از صحبت خلق و هم کج غمخواران فرمودند و گفت هر دل که  
 از وی علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیری بپیر و گفت از راهی پرسیدم که راه بخدا  
 چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آبخاست و گفت اهل معرفت آن قوم اند  
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند  
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گزیده و آهن تافته بیرون آورد  
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت پیر که بد او است کند بد کردل  
 ام بخاشادنی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود سبده  
 تائب بود و تائبان نشود بدل و شتغاف از کند زبان و از عسده منطالم بیرون  
 نیاید تا جهنم کند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد  
 برخیزند و از صدق تو گل برخیزند و از اشتیاق است معرفت بر نیزه و بده لذت

انس بود و بعد و حیای از حیای خود بود و از مکر و استدراج و در حله این احوال  
 باید که از دل مفارقت کند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از  
 لغای حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عاشق  
 تر بود زودتر لاسد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن رفوت آدمی است  
 که نه در دنیا فتنه بوده باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر اداوت و دوستی حق  
 نور فقر و زهد از دل او میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود در غم و غم  
 بود و مبتلا کند حق تعالی را به پیچ بنده را بخیری سخت تر از غفلت و سخت ولی و گفت  
 انبیاء مگر را اگر است داشته اند که از ذکر حق بازمی مانده و گفت دوستی خدا دوستی  
 طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد  
 که او را بخیری بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضر و  
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بکنه چیز مکرم شود و تو وضع  
 و حسن اوب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را  
 بدن و پاک کنی او را بر زبان و بهت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین  
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفت علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود  
 هیچ چیز از دکن در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را  
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با نچه او بد آنست موافق او نبود و گفت و اما  
 جوید است هرگاه از حق پر شود پدید آید و زیادتی آن انوار بر جوارح و هرگاه که  
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتی ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست  
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزمای است و تحقیق بندگی آزمای

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاهداشتن اسماء  
و التفات نکردن بغیب الله ابو تراب نجفی رحمه الله علیه گفت هیچ نمیافهم  
مرید را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس هیچ فساد و مایه نیافت الا از سفر ناسی  
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کیایر و کیایر نیست الا میان  
نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشازات باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ  
نرم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوھن الی اویس انهم لیجبالوکم و گفت  
هرگز بچاکسین خدا ایتعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار کس باشد  
و چون بنده صادق بود و در غسل حلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص  
بجا آرد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما ستمه چیز را دوست  
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب  
مکنید که نیاید این در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا عجب دوست  
انگینی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر بشکر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عجب  
پنج تیره مکنند و همه غیر گمباید و روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت  
از اصلاح خویش و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و ر و افعال  
و احوال درست بود حیسی معاوی از می رحمه الله علیه فرمود و در پیش  
از صحبت ستمه قوم یکے علمای غافل دوم قراءه آیه سوم متصوف جاهل و گفت  
سینه فصاحت از ضعف اولیاست اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دوزخ  
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد و بمعانیه مشتغنی نگردد از  
نقصیت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت بود و چون بمعاصی مغفلت بود و آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب  
 آن شخص است که محل گذار و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده مذمست و حیای خدا  
 کرمست و تارک گناه برای شرم خدا که خدایم بیند به از کسی که ترک کند برای نفس  
 و ترس نفس و گفت هر دیکم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکرده  
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زمان چشم شفقت چشم شهوت و در رویشان چشم  
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده الضاف خدا و پدر از نفس خویش خدا بیگانه  
 او را بیامزد و گفت بامروان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا  
 و کان شیطان است ز نهار از و کان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است  
 هر که از دست شد هرگز نبوش نیاید مگر روز قیامت در دست و حسرت و گفت  
 دنیا را و درم کثردمست دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی  
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خویش او بجن و گفت طلب دنیا عاقل را  
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هر اعضا هست پُر از شرمه  
 و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاشن  
 اگر سنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر خور و تا خداوند از  
 سیر و چیزی که بعد ازین تواند دریافت و گرسنگی طعام خداست و گفتند بر می دچ  
 سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگر انس خویش بخلوت اگر انس تو بخل بود  
 چون برون آئی برو و اگر بخدا بود و همه جات را برابر بود و دشت و کوه و بیابان و  
 در وقت نزول بلا حقائق خبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا  
 بناید و گفت با خودی نیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل  
و اصلان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری تو وضع است  
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات و محذورات و نار شرک  
جمله حسنات شرک بسوزاند و گفت در ع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه بجنبه نگرند  
و در باطن آنکه غیر و در دل نیاید و گفت از هر سخاوت خیزد پاک و مال و از  
حب سخاوت خیزد بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پشیمان  
شود و گفتند بچه شناسم که خدا از ابراهیم است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فرم که  
ایمن تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه بهست نیست بود و در این  
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه  
به نیکویی زیادت نشود و بیجا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه  
فرمود علامت صدق ستمه است اول آنکه قدر دنیا بدو از دل تو چنانچه سیم و  
خاک برابر شود و دیم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی امشادی گرسنگی و  
ترک شهوات که اهل دنیا نشاند شوند از سیر شهوات راندن پس ازان ملازمت  
میردان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن  
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم گاهدار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان  
دارد و بر اقبه دایم و ظاهر مبتلا بعت سنت و عادت کند بجلال خوردن فراست  
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و  
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید  
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کو دوکان و در معاشرت اضداد و فتنور رفیقی زبان  
 است و گفت تو ہمیکہ میدانند کہ خدای ایشان را می بیند پس ایشان شرم دارند کہ  
 از مہابت نظر حقیری کنند جز آنکہ وہی فرمودہ است و گفت اشارت خلق بر قدر  
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیدند  
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خایہ  
 بیشتر و صدق آنست کہ تنہائی را دوست دارند و تنہا داشت طاعت و  
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است ہر چند چہ بیکین تم تار یا ز دل خود و در کس  
 بلون و یگر می آید و گفت اگر خدای را ہم با جملہ معاصی بکہ با ذرہ تصنع و زہاد آنکہ  
 طلب مقصود نکند تا وقتیکہ وجود خود را نفقہ و نگرداند و غایت عبودیت نیست  
 کہ بندہ او باشی در ہمہ چیز و ہر کہ بشناخت او را بشکر عبادت کرد او را بدل نہ  
 ابو حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ اقوال و افعال خود را نہر وقتی  
 بشنجد میزان کتاب و سنت و خواطر خود را استہم ندارد و او را از جملہ مردان نشمرند  
 پسیدند ولی را خاموشی بہ یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند ہر چند تواند  
 خاموش باشند اگر چہ عمر فوج باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خوا  
 تا و و چند عمر فوج دہد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکہ ترک ہر چہ ترست بگوئی ملائم  
 باشی چیزی را کہ تراید و فرمودہ اند و دروشی بحضرت خدا شکستگی عہدہ کردن و  
 نشان و درستان آنکہ روز یکہ میرند و درستان شاد شوند یعنی چنان محبتہ و رود  
 از دنیا کہ از وی چیزی نماند کہ آن خلاف دعوی او بود و ترسید و ولی آنکہ او را  
 قوت کرامات دادہ باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند فاضل کمیت

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و خیل آنکه در وقت احتیاج خود دایم تر گشت  
 دایم آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیا و آخرت  
 و کرم انداختن دنیا هست برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند  
 و سیله بنده را بخدا و ادام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بعین رضا  
 در خود مگر نیست پلک شد و غوت چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند  
 بتوان دید و فقر درست نیاید تا دادن دنیا و دست ترا از گرفتن ندارد و هر که  
 همیشه فضل خدا ببیند بر خوشی تن امید دارم که از مالکان نباشد و فاضله بین  
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه نعل خود شاد بود و مغرور است و هر که  
 داند که او را خواهند برانگیخت و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید  
 او از شر خود خیر میبرد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او  
 مستواضع شود و گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمی کن و گفت  
 روشنی تن بخیر است در روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال  
 محض است و بس و تصوف همه اوست و گفت عمل که شناسیده بود و از بر تو فراموش  
 گشته و گفت نامینا آنست که خدای را شناسد و نه بنیادش را بخدای و بنیاد آنست که  
 از خدای بود نظر او بمکونات یکی از دو وصیت خواست گفت یا خیر لازم یک در باب  
 تاهمه در برابر تو گشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند و در  
 در بغل او رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت بنیاد گویند جلیه فرمود فتوت  
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نهی گفت  
 نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف و امان و انصاف تا طلبیدن



جَنید گفت در عمل آری ای اصحابنا ابو جعفر گفت این سخن راست نیاید جَنید  
چون این بشنید گفت برخیزید ای اصحابنا که زیادت آورد ابو جعفر آدم و ذریه  
او در جوار خودی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال  
خود از حال خویش خبر نتواند و او گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتی را از روی یک  
ایشان عذر ما بود و یکی را پس خطی نبود تا ترا دیدان بزرگ دارند تا تو یلان  
و غلطی و هر که در سیرت ما می سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت تسکین  
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر سازد با سانی بی رنج  
اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فسون  
او کبر می آتشکار کرده است و گفت ملاست ترک ملاست است و اگرستی را  
می بینی که می خسپد و ملاست نمی نباید که جهان بلا بداند اگر دی پرسیدند از ملاست  
گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماست که بگیم بر جای مریحان و خوش  
قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجا چندان رفته که مریحان ملاست کند  
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان او همیشه نشانه ملاست باشد  
گفت من نیک خونی ندانم مگر دستخاوت و بدخونی را نشناسم الا در خیل و هر که  
خود را نکی داند بخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان  
و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر تواضع را ترک کرد و همیشه خیرات را ترک کرد و حاصل  
همه در دنیا بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که  
کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بخیاله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غرغ کند و در  
تا کسی که خدا را مستحکم داشته بود و متصور عمار رحمة الله علیه مارون شدید

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق مطیع تر است  
 بود و جا بهترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارفان بود یا بنحو  
 آنکه بنحو عارفان بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بنحو عارفان بود و غفلت  
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی  
 و زبان را نگاهدار تا از حد زخواستن برهی احمد عظام الانطاکی رحمه الله تعالی  
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاندانی او  
 پیوسته چون در و نگر نه او نه بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه  
 نمکند چون جوابی رسد شاد و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو  
 مشتاق خدا می گفت نه مشوق بغایت بود چون حاضر شود کجا مشوق بود و گفت  
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هم که امین تر بود بر نفس خود  
 هلاک شود و گفت نشان آنکه معرفت بنده نفس خود را از اندکی حیا بود و اندکی  
 خوف و هر که بنحو عارفان را از خدای ترسان تر و گفت اگر صلاح و اجتناب یاری خود  
 بروی بنگاه داشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از توبیخ  
 و تزیین دریا و گفت طاعت جبریل زیاکار تر است از معصیت جبریل و یقین  
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخسته و اخلاص آنست که چون عملی  
 دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود  
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجهنم تو در  
 زمین و آسمان بخیر او و دومی دل پنج است به نشینی اهل صلاح و  
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و وقت سحر نقل است که



خدا یکم او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد  
مجلد ما بر آید فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال از اعمال یکدزد کم کنم  
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من  
گرسیند باز چنان شد که من غریب ایشان گریستم اکنون چنان شد که  
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر درویش شدم و پاسبانی کردم تا دل  
مرا نگاهداشت اکنون بیست سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من  
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم میگردانند  
و دارم قهر دارم لطف و آزار نهایت نیست مر و باید که فریاد کنی میان هر سکه  
دارم و گفت چون قدرت معاینه کرد و صاحب آن نفس بکراهت تواند زد چون  
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هبیت معاینه شود از خجاستی که  
نفس زند کافر گردد و گفت نفس که به خطر از مر و بر آید جمله حجابها و گنا مان که  
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر کیساعت  
حضور بوده است و شریف ترین نسبت با بلندترین آن اینست که با فکر بود  
و میدان تو حیدر گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن نزدیکی  
و کشتی او زهد است و یکی آو میان کشتی او و در بودن است و یکی بلبیس کشتی او  
بغض و یکی هوا و کشتی او و مخالفت و گفت در میان هوا و جسم نفسانی و دوسواس  
شیطانی فرق آنست که نفس بپیکر الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت میکند  
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمیرد و خود رسد اما شیطان چون وعدهی کند بخلاف  
اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهد و نیافت و طاعت

و آدم مشاهده که نکرد و ز زلت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته  
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت گذشته نیکو  
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست  
 که بمراد نفس قیام نکند و گفت غافل برون از خدا سخت تر است از آنکه در  
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی  
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکیر و دهر که نفس ابشنا سید عبودیت بر تو  
 آسان شود و هر که گوید الله همیشه مانده در و غ زشت و هر که نشناخت خدا را هرگز  
 نشاند شود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بواجبت  
 گوازد مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خرد و سزا گشت که نهائی  
 اختیار کند و هر که علم او بیشین نرسیده است و نشین بخوف و خوف بعمل و عمل بوسع  
 و ورع با خلاص و اخلاص بشنایده او از ناکان است و اگر جمله دنیا یک کس را بود  
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرم کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود  
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمرودی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند  
 و از قرایان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آسوزند مگر آنچه در نه از بکار آید  
 و فاحشه و قل سحر الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از تو پیچ نیاید و هر  
 میان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از و مناجات هرگز نیاید  
 و خواطر چهارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت  
 بآتش نفس و تنعم بدنیاء و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خاطر است  
 از ملک که رغبت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق و گفت بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده دیدن

و هلاک کننده غافلان و گفت بهشت اشارت است از خدا و ارادت اشارت  
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زیست تن اشارت شیطان و شهوت اشارت  
نفس و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهشت را عقوبت نکند اگر چه معصیت  
رود و برگردد و گفت هرگز بهشت است او بنیاست و هرگز ارادت است نابنیاست  
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه  
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسیده باشد  
اِز ان ترسد که حظ از خدا فوت نشود و چیزی دیگر و مقامات به بشود است  
هرگز مشاهده احوال است او رفیق است و هرگز مشاهده صفات است او سیر  
که هیچ انجا رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید و مرد چون  
فانی نشد و شهود و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از  
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چسب که ظاهر شود  
از احوال اهل احوال غافل شدن افعال ایشان بود هرگز سخر غافل نبود و هیچ فعل او  
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که هم پلیدی بر او آنگند و همه شکوی از وی برون  
آید و تصوف از صفات هرگز گزیده نشود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست  
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان  
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل مانده و او چون اندوه داود و فقر او  
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت  
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف است  
که ترا خداوند از خود بپسیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بیعلاقه و عارف را حالی باز ندارد و منترقی باز ندارد و عارف است که در دنیا  
 بگردد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت شغوی است  
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که بخندارد که عارف است مکر است  
 و معرفت وجود جمل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف  
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است  
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدا رست و گفت توحید خدا  
 منزله داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد اماند دریا  
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان  
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من چون محبت درست شود  
 شرط ادب بنفقت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت  
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نبوده است توانی رسید تا جان در راه  
 او سخاوت کنی و انشای فتن بود عدا و اعتماد کردن بران فتن است و سخاوت و  
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان در احوال  
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق  
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده  
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه  
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت  
 مراقبه انتظار غائب است و محبت مجمل است از حضور مشاهده و گفت وقت  
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بولیا

سخت تر از نگاهداشت انفس نیست در اوقات گفت عجب ویت و و صلاست  
 صدق و افتخار بخدای در زمان و آشکارا و نیکی اقتدار بر بدل خدایتعالی و عجب ویت  
 ترک این دو سبب است سبب شدن از لذت و اعتقاد کردن بر حرکت چون این  
 هر دو از تو گویند عجب ویت که زاده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت  
 نشمرده گفت شکر عجبی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست  
 و با خدا ایستاده باشد و عجب نفس و زهدی است بودن است و خالی از مشغله آن  
 و حقیقت صدق آنست که راست گوی در بهتر کاری که از و بجات نیایی مگر بدو رخ  
 و تو یکس نیست که طالب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزی  
 چهل بار از خالی بجای بگرد و و مزای چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق  
 آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند  
 و عجب باز داشت نفس را با خدا بجای سرع و فرو خوردن تلخی با و روی ناترش کردن  
 و توکل خوردن بی طعام است ای بی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی  
 چنانکه پیش ازین نبود و جدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون  
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن اکنون دل است بوعده  
 حق تعالی و یقین آنست که عسقم رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو  
 کفایت آید و آن آنست که بعضی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین  
 او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که باد و ایشان بقرار کنی و با تو نگران  
 معارضه کنی و جو انحراف نمی آید بار خود بر خصلت نهی و آنچه داری بذل کنی و توان  
 آنکه بجز کنی برای هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت



والفنت و الفحیت و الشفقت و محبت با فاستخان نیکو که به از آنکه با قسرا  
 بد فحوی و حیا دیدن آلاسه اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت  
 ناید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال پسین  
 که بدل فرود آید اما وایم نبود و رضای دفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت  
 شمری و گفت فقر دریا که بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و  
 خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیسری بغیر شوق و گفت صوم نصفی  
 از طریق است و توبه راسته معنی است اول نداشت دوم عدم بر ترک معاودت  
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذکر  
 است در ذکر و ذکر در مشاهدۀ مذکور و همین بودن مرید را از نکیر بایر بود و وصل را  
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجهت خلقت و مفارقت از طبیعت  
 و فرو میرانیدن بشیریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات  
 روحانی و بلند شدن بسووم حقیقی و بکار روشن شدن آنچه او که ترا لایق است و حقیقت  
 جمله است و در فاسجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صوفیان  
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا اندازند خداوند تعالی پرسیدند از نهشتی یا  
 صوفی را چه نهشت تر گفت غفل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگردد  
 در و رسوم و ناپیدایش و رسوم علوم و خدا بود و چنانکه بود و همیشه باشد لبنا و  
 نقص گردا و راه نیابد باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه دولت  
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد  
 با آنکه کم شده است موحداست باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتن چگونه

گفت آنکہ بشناسی کہ حرکات و سکنات خلق فعل خداست کہے را با او شکرست  
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از قیاد بقا گفت  
 بقا حق رہاست و قیاد دون اوراد گفتند تجرید حبسیت گفت آنکہ ظاہر او مجرد بود  
 از اعراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنکہ صفات محبوب  
 بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود کہ شمت بر خیزد  
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجہ است تفکر سیت در آیات خدا و از  
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سیت در وعدہ خدا  
 و عذاب و از وہمیت زاید و تفکر سیت در صفات نفس و احسان خدا بانفس  
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بندہ در عبودیت گفت چون  
 بندہ جملہ اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جملہ از خدا بیند و قیام جملہ بخدا بیند  
 و مرجع جملہ بخدا بیند چون انیمہ او را تحقیق نمود و بصفت عبودیت رسیدہ باشد  
 سوال کردند از حقیقت مراقبہ گفت حال است کہ مراقب انتظار میکند  
 آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکہ از شیخون کہے ترسد و تشدید  
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان  
 است و صادق آنکہ او را چنان بینی کہ نشنیدہ باشی و ہمنہ عمرش را بچنان بابی  
 کہ یکبار خبر او بتو رسیدہ باشد و صدیق آنکہ پیوستہ بود صدق او در افعال و  
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت او فعل خویش و  
 اخلاص آنست کہ بیرون آری خلق را از معاملہ نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت  
 میکند پرسیدند از خوف گفت ششم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت

بر خلق آنست کہ بطور و رغبت بایشان وہی آنچه طلب کنند و بار آن بر ایشان  
 ننهی کہ طاقت ندارند و سخن نگوئی کہ ندارند و علمت و آنست کہ از نفس عزالت  
 گیری و عنبر ترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسے  
 دارد کہ ہر یک کی کہ باتو کردہ بود و فراموش بود و گفتن بیچ فاضلت از گریستن است  
 گفت گریستن برگریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود  
 از محل مراد در غایت حق بود و گفتند راہ بخدا چگونه بود و گفت دنیا را ترک کریمی راہ  
 یافتی و خلاف ہوا کردی بحق پیوستی و گفتند میگوئی کہ حجاب سلسلہ است نفس و خلق  
 و دنیا گفت این سلسلہ عام است و خاص نیز سلسلہ است و دید طاعت و دید ثواب و دید  
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال حرام و زلت را ہدیس از بقا بقا  
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند فریق چیست میان دل  
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتاد بار بگوید و دل منافق ہفتاد سال  
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پشیمان  
 از تفکر کردن در چیز کہ از عظمت خدا تعالی و در چیز کہ از صفات خدا می کہ  
 تفکر در خدا معصیت است و کفر و تصوف آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیز بود  
 کہ در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استقامت بود و با حق تعالی و گرفتن بلا با حق  
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع  
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش نکند نفس خود را و ماسوی اللہ  
 را اگر اورا گویند از کجائی و چه خواہی اورا خوبتر از آن نبود کہ گوید اللہ و این  
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت إِنَّ عِبَادَ الرَّحْمَنِ إِلَى اللَّهِ يُقَلِّقُونَ بِاللَّهِ وَكَفَى

من قریب اللہ و قد رسی نفسی ما سوی اللہ فان قاتلت که مرن این آتش آتش می زبید  
 عین که جواب غیر اللہ و گفت سا ابا با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان  
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا میخواهد که در میان من  
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را میخواهد  
 و نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان  
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اوفایا با تهم و گفتند صدقت و شبی  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم خد و روزی  
 که دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو فرمود و هر که خدای را دوست  
 دارد و مرا دوست داشته بود و تیریشی ابیس را دیدم عصا برگزفتم تا او را بزخم یافتی  
 او را زد و او که او را ز عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم یا گفت  
 شمار چه کنم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرستم گفت آن به  
 گفت دنیا باز گفتم مرا در شما لطیفه هست که بدان مرا خود بیا بگویم گفتم چیست  
 گفت با کو دکان نشستن روزی پیغم دفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی  
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن و روزی در بیابانی گشتی غایب گرد  
 نفس گفت از خدا طعام خوا و گفتم کار مشکوکلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم  
 تا صبر خواهم عشت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که کسی میگویی این دوست  
 میگویی که من بد و نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع  
 تا از ما فوت و صبر میخواهد و عجز و پیش می آرد و پندارد که نه او را دیده و نه ما  
 یعنی طعام صبر غیر است نجوای آنجا محبوب شد و روزی در کنار دریا جوانی دیدم

مرتب پوشیده و مخفیانه آید نتیجه گفتم سیاسی او عیان است و معاملات او پنهان است که در و  
 بگرم گفتم از رسیدگان است چون در محبوس نگردم گفتم از طالب علمان است بیایم  
 از کیا است گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خواص راه عوام از  
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود  
 را علنه وصول بحق می نهی مخبره را آلت حجاب می شمری آبا سعید گوید ای عجب آنکه  
 در همه خدای را محسن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهام حول اند بر دوستی  
 محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعبث از غیرت حق بود که باید گیر آرام بگیرند  
 و رواندار و که ایشان را در هیچ کار راجتی بود الا بد و گفت هر که دوست دارد  
 در ذکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فوت پروت  
 کشاده کند پس در سراسر فردانیت فرو آورد و جلال و عظمت مکشوف  
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت  
 اول تمام اهل معرفت تین مرتبت با تقار پس سرور است با اتصال پس بقایست با ابتنا  
 پس بقایست با انتظار پس رسیدن به حق مخلوق بالاتر از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام  
 رسید گویم رسید اما در خود و خویش و گفت هر که گمان برد که به بند وصل حق برسد  
 او خود را در زنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جنبه برسد او  
 خود را در تئمای بی نهایت اندازد و گفت فنا فی الهی بنده باشد از رویت بزرگی  
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آنگی وقت مثلثی شدن است سخن و بقا  
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاک دل است از همه چیز و آرام دل است  
 با خدا و تئالی و اول تو حید فانی شدن است از همه چیز و دل بر او و خدای باز شدن

بجمله ای گفت عارف تا نرسیده است یاری میجوید و از همه چیز و چون برسد  
استغنی گردد و از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقتت قریب آنست که  
بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بود و هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف  
گریه بود گفت تا که در راه باشد چون بجهان قرب رسد طعم وصال خشنود گریه  
زایل گردد و گفت عیش ترا در خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم  
آنست که او را هیچ است نبود و خیر خدا را نیابد و توکل اعتماد دل است بر خدا استیلا  
و نیز توکل اضطراری است بی سکون و سکونی بی اضطرار یعنی نتوان چنان مضطرب  
شد و در نایابست که سکونش نبود و پای سکونش بود و قریب یافت که هرگز شش  
حرکت نبود و گفت هر که محکم نمکند در آنچه میان خود و خداست بتجوی و مراقبه  
و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غمزه مشوید بصفا می عبودیت که  
منقطع است از نفس و ساکن است با خدا استیلا پسیدند که چون توانا گرد  
بدرویشان نرسد گفت از برای سکه خیر نیکی آنکه آنچه ایشان دارند جلال نبود  
و دم آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه در ایشان بلاراه احتیاج کرده اند  
گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن ادریسی  
رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است  
نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا پاره بدست آمدی  
اخلاق است تخلیق یا اخلاق الله تعالی و خلیق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم  
و سنت و پاره نه تعلیم و گفت تصوف ترک جمیع نصیب های نفس است برای نصیب  
و تصوف آزادی است و چون آزادی و ترک تکلیف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیري رحمه الله علیه سرور و مرد تمام شود  
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و شمع و عطر - و ذل و عجز و گفت عزیزترین کسی که  
عالم که سخن او از عمل بود و میدیدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند  
بی کیفیت و گفت اصل در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست  
و گفت خلافت است را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در  
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و  
گفت هر که زاهد شود و در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی  
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است  
و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خود بود  
بیکار و کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از خدا  
و اخلاص و اصل تواضع تکیه خیر است از آنکه بنده از جمل خویش پاکست و از آنکه  
از گناه خویش پاک کند و از آنکه از احتیاج خویش پاک کند بخدا و یقین آنکه از شیعه  
و تشیع کار نبرد اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت بخشیده بود و حلاوت کسب  
نیابد و تفویض آن بود که علم کندانی بیاطم آن بداری و تفویض مقدمه رضا  
و الرضا یا ابی الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مری ترسی و تپاید که  
مرد و دپاشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت  
توبه در آشتن خلق بسیار است مصعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت است  
طنین در مال و طمع در گرامی و دشمن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن  
که نفس را در آن حفظ نبود در هیچ حال این اخلاص عوام باشند و اخیان

خواص بر ایشان رو و نه بر ایشان بود و ایشان طاعت ما را بپذیری نمی شمردند  
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم نظر  
 با حق ابو محمد رحمة الله علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود و حاضریت  
 شاهد و عید لاجرم دایم در سبب بود و حاضر سبب شاهد و عید دایم در غیبت بود  
 و حاضر سبب شاهد حق لاجرم دایم در طبع بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار  
 روزی کند و امکا که گفتار باز گیر و کردار بتوبه باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس  
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیر آفته بود و گفت تصوف بنی است بر سکه  
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بدل و انبیا و ترک کردن  
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در دلای او از هوای خود و در  
 جفا او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و  
 تجرید انبیت و قرب زایل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشت در تو  
 پدید آید از ماسومی الله و از نفس تو نیز و انس سرور دل است بجلالت خطا  
 و انس جلالت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با  
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که  
 مکارها را و سر خود را و گوشه دار و نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر بر  
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بختی و توبه آن بود که توبه کنی  
 از توبه خود و تواضع و لبی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زنون در  
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر داشتن  
 دنیا است و آثار او از دل ستردن و مخالف آنست که از غیب خدا نترسد



و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید  
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در  
 هر دو دست که بعضی چشم ندارد ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت فرمود است  
 گفت کمترین کاری درین راه بدل روح است اگر این نخواهی کرد بترتبات  
 صوفیان مشغول مشو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین  
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و  
 هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یاد میدان حکمت یا  
 در میدان توحید اگر درین سبیل میدان نبوی و طمع از دین او گسسته کن و گفت دعوی کردن  
 در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات در مرغ زنان است و  
 گفت نقشها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی آن کن و فضل  
 طاعات گوش و دشتن حق است بر دهم اوقات و گفت اگر کسی بشت سال قدم  
 در نفاق زند و درین مدت برابر نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلتی از آنکه  
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را  
 به ادب سنت آراسته دارد حق نفاق دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت  
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلماس  
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجیب نیست و  
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبب مغرور  
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که  
 اول مدخل او بهشت بود بخدای رسد و هر که از او است شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیار سزد و هر چه بنده را از آخرت باز دارد و دنیا بود بعضی  
 را دنیا سبک بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و  
 منفارنی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفل و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح  
 شهوت قرب بود و ولها را شهوت شهادت و نفس را شهوت لذت گرفتن بر آن  
 و گفت سرشت نفس بر سه ادبی است بنده با سوره بلا زنت ادب است هر که عنان  
 او کشاده کند و فساد با او شریک بود و پرسیدند بر خدای چه دشمنی تر گفت  
 رویت نفس و حالهای او و عوض حبتن بر فعل خویش و گفت قوه منافق نوران  
 و آشناییدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا  
 انصاف در سه منزل است استعانت و حمد و ادب استعانت از بنده و قوه  
 و اذن از خدا و حمد از بنده و توفیق و اذن از خدا و ادب از بنده که راست  
 او خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند  
 و گفت هلاکت اولیا به محلات قلوب است و هلاکت عارفان به محلات اشارت  
 و هلاکت موحدان به اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد و ربوبیت و سر  
 و صاحب آن نفس ندان بود حرام گردد و بدید هرگز باز نیاید و گفت بهشت این بود که در دنیا نبود و نیز  
 بهشت آنست که هیچ از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی شستن  
 بشکر و زندگی عارف بذكر و زندگی موحید بر بان و زندگی صاحب قلم و زندگی صاحب بهشت  
 بانطلاق از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان  
 بر بان چگونه بود گویم چنانچه بهشتی که ترید گرفته یکدزد از بان نفس خیر نه جز آنکه زبان  
 می جنبانند چنانکه باینکه گفت سی سال است که ما باینکه را می خواهیم و نمی یابیم

و زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی ماند و  
 زندگی صاحب بهت منتطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس ندهد پاک  
 شود و چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت  
 و علم عبودیت و علم خدمت و گفت وجد لقطاع اوصاف است تا نشان  
 ارادت نماند همدانده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان  
 قلوب و علام الفیوب و گفت بزرگترین بهیت است و حیای چون ازین هر دو  
 دور نماند از هیچ دور نماند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت  
 و توکل حسن التجاست چنانچه عالی و صریح افتقار بدو و توکل آنست که تا شدت  
 فاقه در تو پدید آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بیدار نیایی و معرفت را  
 سکه رکن بود حیا و بهیت و آس و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و  
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است  
 و باطنی اخلاص و نیت پر سید نه اندامی اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدائش  
 معرفت و انتهائش توحید و گفت اوب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو  
 داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق پا اوب کند نهان و آشکارا  
 گفتند از طاعت که ایم فاضله گفت مراقبت حق بر دویم گفتند که شوق چه بود و گفت  
 سوزش دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شوق برتر بود و یا محبت گفت محبت  
 زیرا که شوق از خویش با اصحاب خود و گفت که درجه مروجیه بلندتر کرد و بعضی گفتند  
 بیشتر صوم و بعضی گفتند جدا و ست صلاوة و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه  
 و موازنه بدل نال گفت بلندی نیافت آنکه یافت الا سجوی خوش بیکبار پایی

در آنکه ده گفت ترک ادب میان اهل ادب او بست یکی گفت غرضی خواهم گرفت  
گفت به که خواهی پیوست چون از خلوت می بری گفت چه کنم گفت بظواهر خلوت  
و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجواد رحمه الله علیه سوال کردند از فقر  
خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگسیم و ششم  
ششم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردی استحقاق قسم  
کرد و گفت آنکه که از او پنج باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت آنکه که  
فرشته دست چپ برد و بست و در پنج تنوید و گفت هر که را مدح و ذم بکیان بود  
نابدهست و هر که بر فراض قیام نماید یا اول وقت او عابد بود و هر که افعال بهمه  
از خدا بیند موحد بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز  
باز نگردد و زاهد آنکه بدینا چشم زوای نگردد و با چشم او حقیر شود تا دل خود با ساقی  
از او بر تواند داشت و هر که تقوی باومی صحبت نکند در درویشی حیرم محض  
خورد و صوفی فقیرست مجرب و از اسباب و خائف آنکه از نعمت این بود و هر که  
بنفس خویش بمرتبه رسد زود بنفید و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت  
تواند شد و قصد کردن تو بر زق ترا از حق دور کند و محتاج خلوت گرداند  
ابراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از  
و هم بدورسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و صحبت  
آنکه عاجز بود و از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن  
و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود و اگر بدینا بود و هیچ قیمت ندارد و اگر برخاست  
خداوند بود و ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و از حق آنکه سوال نمکند

و متابعت کردن در دعا و عایشه و دارن نامیست و توکل آرام گرفتن بود بر این  
 اندام استیغالی نشان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما شغولی و  
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بلند است در دنیا و چیز محبت فقیه و خدایت  
 ولی یوسف اسباب رحمت الله علیه گفت غایت تو اینست آنکه هر که اینی  
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تو اینست آنکه سخن حق قبول کنی و رفیق  
 با کسی که فروتر بود و بزرگ و از سی آنکه بالاتر بود و در تربیت و انزلی بی احتیال  
 کنی و ششم و غوری و هر بار جوش بخور کنی و بر تو نگران کسی که رسید کنی و هر چه  
 رسد شکر کنی و گفت مخوف کنده شهادت را از دل مگر خفیه که مرد را برانگیزد و بی اختیار  
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن  
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت  
 بر تو فریضه نیست طلب القیه جمالی فرست است که طلبه حرام هیچ طاعت نوزند  
 ابو یعقوب نهر جوی رحمت الله علیه گفت هر که اسیر بی بلعام بود و همیشه گرسنه  
 بود و هر که تو نگر جمال بود و همیشه در پوشش بود و هر که در حاجت قند خندان  
 بود و هر که در همه کارهای از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که  
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چسبند علم و عمل و تفاوت  
 یعنی وزیر هر سله ازین هر سله بریده شود و یکس پر سید که عارف است خورد  
 بخیری گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تا سست رود و گفت یکبارم ششم  
 نگر و گفت ششم فنا در وال و توکل آنست که رنج و موندن خود از خلق گرفته است  
 که کسی را در ح کذب نه فوم از آنکه نه بیند و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

در جوش

در انزال

در کثرت

تعلیم داد و او را از اسباب و فقره آنکه از آن دل پرانگزه شد گفتند پس برین  
 بنحی ای چه نسبت گفت و در برون از جهال و محبت و دشمنان با علما و دانشمندان بود  
 و استمال علم کردن و گفت اهل تو کمال و وفای دارند در تعلیمات اگر در آنوقت  
 بر آتش روید غیر نیابند و آتش به حضرت رسانند و از تب و آساید تارک ایشان را  
 مبروح گردانند اهل نیابند و نیز بود که اگر نشسته بگز و تیرسند و باندک حرکت از جابر روند  
 سمون محبت رحمته الله علیه از فقیر سوال کردند گفت نفی است که نفی  
 آنست که گیر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و نقص  
 آنست که هیچ در ملک آن نباشد و گفت چیزی دمیق تر از محبت نیست و از  
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بلامقدون کرده گفت فرمود رسول صلی الله  
 علیه و سلم قرئت الحیة مع الحیة کن لای قیها کل سرفلیه یعنی محبت را به محبت  
 قرین کردن تا هر سرفله دست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیدر بهر پیست شود  
 ابو محمد مرتضی رحمته الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را  
 از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطا انداخته است و هر که اعتماد  
 بر فضل دارد و او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است  
 از سبب الاسباب پرسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شبنی  
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معاملات  
 بد و خیر است صبر و اخلاص صبر بر روی و اخلاص در روی و مخلص چون دل سخن دهد  
 سکوت باشد و چون خجلت دهد فکرت باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی  
 حایت است که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برد و تا بنجد آید و از آنجا

از آنجا

روشن

بیرون گردانده تا خدا را به پاناد و نصیبت شود و گفت این منتهی است که جدا  
 با نهرل آمیخته بگردانید و گفت عزیزترین نسبتی فقرار آن بود که با فقر نشیند  
 پس چون بنی که فقیر از فقر جدا شود این تقیه یقین دان که از حلت خالی نیست  
 از وی وضعیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا به کسی که از من  
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان  
 نامه نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد  
 و از عمل محسوس و مکنه دوم عمل دهد و از اخلاص محسوس و مکنه سوم صحبت صالحان  
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس و مکنه گفت محجب دارم از آنکه محسوس  
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم برهنه خود ننهد تا بدو رسد و گفت راحت  
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت معبان  
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد ازین سوانلت ایشان بر چهار منزل بود  
 یکی محبت و دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در نیا  
 نگر و تو در وی شکر که او مرید طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها  
 و غائب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هر آن بوقت بی نیازی بود و ایشان را هر آن  
 بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان را کنی و اگر نتوانی خوار داری  
 ابو الحسن پوشنگی رحمه الله علیه رسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن  
 از آنچه حرام است تا مرئی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کوتاهی ال  
 و مداومت بر عمل از تقوی رسیدند گفت مراعات نمیکردن و بروافقت ایم بود  
 و از نفس غلبه و ظاهر ضعیفی ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

هیچ ذاتی نیست و آنلاصل آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا  
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه  
 نمان از پیش خود خوری و لقمه خور و بخای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از  
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدایتعالی او را رفیع القدر گردانده و  
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده و کسی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا  
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش  
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی ریاضت کشید و آداب ظاهر  
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد آثار طاعت را در دل باریابد و سینه منشرح گردد  
 و نفس و لبتها توحید را آید و بدان شاد شود و آجرم ترک غلغله گیرد و در سخن آید و شوی  
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهتا او را بسبب آن گرامی دارند و آنست  
 بکنند تا نفس اینجا فروغیت شود و همچو شیرازی از درون او بجهت و برگردن او نشیند  
 نفس که بقضای توحید رسید نه را باز حبست تر و سکار تر شد از آنکه اول بود و  
 هرگز در قیام نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاوه و منبسط و اول آن  
 از ضیق بشریت است خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید است خود ساز  
 پس از نفس این سببش و گوش دارد تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت گفتند  
 خذ کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است  
 چون سکاچی بود که یکدام اگر بر کوباتی بود او آزان نبود و آزان که آزان کرده باشند  
 و بروی هیچ مانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد  
 کرده بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را سنازل است بعضی را ملت



نبوت دہند بعضی راہنمائی و بعضی راہنمائی از یادوت تا بجا رسد کہ در مجذوبی  
افتد کہ حظ از نبوت بیش از نہہ مجذوبان بود و آو خاتم الانبیاء بود و چنانچہ محمد  
صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند کہ مہدی بود علیہ السلام  
و درست تر نشان اولیا آنست کہ از اصول علم سخن گوید یکی گنبت آن چگونہ  
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عہد و علم بنیاد و علم حروف  
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان  
تواند قبول کردن کہ اہلبیس را از ولایت او خطہ نبود و گفتند اولیا از سوسن  
خامت تر سند گفت بلے ولیکن آن خوف خطرات بود و دور نبود کہ حقتعالی  
دوست ندارد کہ عیش خوش را بر ایشان تیسرہ گرداند و مشغول بذکر خیاں  
بود کہ از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی  
و جو اندوی گفت تقوی آنکہ در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندوی آنکہ  
تو دامن کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و را با اہل عصیت مایہ  
انکار نماید و ہر کہ از پیروی بہتر رسد از وی بگریزد و ہر کہ از فدای ترسد در وسع  
بگریزد و اہل مسلمانی و و خیر است یکی دید سبب دوم خوف قطعیت گفت  
بہرچہ گم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کردہ نیست و ہر کہ را بہت دینی باشد ہمہ کار ہا  
دنیاوی بہرکت وی آسان شود و اگر بہت دنیاوی باشد ہمہ کار ہای دینی  
وی بشوئی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بسند کند از علم سخن بی زہد و زہد قہ افتد  
و ہر کہ بسند کند بفقہ بی ورع و فسق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف عبودیت  
جاہل بود باوصاف ربوبیت جاہل تر بود گفت منجولہای کہ ببقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و خفتار  
 در کار ماکبر از کسی لافوت بود که ذات او بی عیب بود و اغنیای کبری که علم او بی  
 بود و بسنده است مرد را این عیب که شاد و سبک است و او را آنچه زیانکار و سست و  
 گفت حق تعالی بنام رزقندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و  
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت  
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد  
 و جوایز می آید که را بگذری و مثنوی بر تو بکسان بود و حقیقت محبت با حق و در  
 آنست بذکر او ابوبکر و وراق ترمذی رحمۃ اللہ علیہ گفت خیر دنیا و آخرت  
 در اندک مال یافتی و مشر و جهان در بسیاری مال تو میخست یا مردمان گفت  
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب میخستن با خلق و سلاست  
 نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کردی و صفت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود  
 بشکن و کار وی بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش  
 سر او در لطف آرد و گوشت پاره است از خدای شش و یاید که زبان ظاهر او گنگ است  
 و گوشت صورت او گرسین زبان بریدن و پاشی گسستن دست و پا اول نشان حکمت  
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود  
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده بیشتر چیز میخواهد از دل و و چیز تعظیم فرمان  
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و و چیز آزار کردن بتوحید و رفیع کردن با  
 خلق و از اندام و و چیز طاعت و شستن خدای و یاری دادن بپوشان و از خلق  
 و و چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و حلم با خلق خدای و هر که نفس خود عاشق نشد

کبر و حسد و خواری و لذت بد و عاشق شدن گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست  
 گوید در مقدر و رشک آوردن و اگر گویند نهایت تو چیست گوید خیران و  
 گفت که شیطان میگوید که من ابدی نیستم که اول بار مومن را بکافری و سوسه کشتم  
 اول شهوت حلال جریس می کنم چون بدان جریس شد هوا بروی چیره گردد و  
 سوسه گیرد انگاه به عاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کنم  
 و گفت و خ چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا  
 سواقت باید کرد و بهر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس نخواهی و با شیطان  
 بعداوت و با دنیا بجز و با خلق بشغقت اگر این کنی رستی و آلاهای گشتی گفت  
 تا از مخلوق بتری و از ایشان بگریزی آنس حق طمع ندارد و تا دل در شش تن  
 گردان دانی طمع فکرت و عبرت ندارد تا سینه از طلب ریاست و مهوری پاک  
 ممکن طمع الهام و حکمت ندارد و گفت صحبت با عقلم با قدر کن و باز نادان حسن خلق  
 و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که  
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لغت فرامی متغیر گردد  
 و بمقصود نرسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بکمال باید گرفت و سختی  
 باید و سخت تا کاری را بشاید گفت هر که با دوا خیز و زیان را بپوشد و طبیعت و فحش  
 مشغول کند بدنام که او حرام خورده است و هر که بدر گویند و استغفار زبان را مشغول  
 گرداند بدنام که حلال خورده است و گفت صدق نگاه دارد در پنجه میان تو و خدا  
 و صبر نگاه دارد در پنجه میان تو و نفس است و گفت زهد بلکه حرف است زاهد و آل  
 زاتر که نیست است و زاتر که هوا و ذال ترک دنیا و یقین است یقین خسرو

یقین و دلالت و یقین مشاهده و هر که او درست شد معرفت خدای بهیبت و خشیت  
 بروی غالب شد و شکر نعمت مشاهده منت است و نگاهداشت حرمت و هر که کار  
 از جهت آسمان بنید صبر کند و هر که از زمین بنید تمیز گردد و دو احترام کند از اخلاق بد  
 چنانکه از حرام عبد الله منازل رحمة الله علیه گفت هر چه گوئی از حال خود  
 عبارت کنی و نه آنکه سخن گوئی و حکایت از غیب کنی و گفت هر که در بیعت ضلایع  
 کند مبتلا گردد و بیضایع کردن سنت و هر که سنت ضلایع کرد و در بدعت افتد و  
 هر که نفس او چیزی کند که بدان احتیاج ندارد ضلایع کند از احوال خویش هم چنانکه  
 از آن گزیر نیست و لابد بدو احتیاج است گفت آدمی عاشق است بر تفاوت خود  
 و گفت ما باب محتاج تریم از بسیاری علم و گفت هرگز دعوی تسلیم در یک حال  
 جمع نشوند و هر که محبوب گردد و بچسب از علوم خود و هرگز عیب خود و نه بنید و حقیقت فقر  
 انقطاع است از دنیا و آخرت و مستغنی شدن بخداوند گفت عبودیت ضرر است  
 نه اختیاری تو دعوی عبودیت میکنی ظاهراً اما باطناً باوصاف ربوبیت برآورده  
 و هر که طعم عبودیت نچشید او را عیش خوش نیست و عبودیت رجوع کردن است  
 در حمله کارها بخدا و گفت بنده بنده او بود و تا خود را خادمی بخودید و آن  
 خادمی حسب از جد بندگی افتاد و ادب از دست بداد و گفت تفویض با کسب بهتر  
 از خلوت بی کسب و هر که درین حدیث آمد از ضعف قوی گردد و توضیح نشود  
 و هر که از سر قوت در آید ضعیف گردد و توضیح نشود و گفت اگر درست شود بنده را  
 یک نفس در جمله عمری زیاد بی شکر برکات آن نفس تا آخر عمر بماند و عارف است  
 که از هیچ چیز سرش محجب نیاید ابو علی سهیل اصفهانی رحمه الله علیه پرسید

در یافت سخن گوی گفت هر که پذیرد که نزدیک تر است او بحقیقت دور تر است  
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میدانند چیز دیگر آرام گیر و گفت شتافتن  
بجست و طاعت او علامت توفیق بود و بازداشتن از مخالفت نفس از علامت  
زیاضت بود و مراعات اسرار از علامت پیداری بود و بد دعوی بیرون آمدن از  
رعنائی بشیریت بود و گفت از زمان آوم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند  
من کسی بخوانم که مرا بصیقت کند که دل چسپیت و یا چگونه هست و منی یا فتم بر رسیدند  
از توحید گفت توحید نزد یک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقانیت و گفت  
شما می پذیرد که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بعید  
آیند مرا وقتی که بخوانند اجابت کنم روزی سیریت و گفت بلیک و سیرنهاد  
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرا گفت با من  
میگویی که کلمه بگو بفرشت که بنیان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد  
ابوالحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین  
کند و انجانها و بگریستی ابو انخیر شتاج رحمه الله تعالی علیه گفت  
خوف ناز یا نه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان  
را هست کند و گفت نشان عمل بفاییت رسیده است که در آن عمل جز تقصیر و  
عجز خود نبیند ابو انخیر قطع رحمه الله علیه فرمود و منی نتوان کرد الا  
تبصیح نیت با خدا و تن را صفات توان داد الا بخدست اولیا و گفت دل را  
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع  
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و پاری و ادان ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن خمد و غل و غش و حسد است و گفت که  
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفتن بچپس بجای شریعت نرسد  
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه را بپاسی و دشمنی و باینکه آن  
 صحبت دشمنی و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه  
 فرمود انس آنست که دلتنگی پدید آرد و از زیستن با خلق و غریبت آنست که  
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد یا ایشان با وحشت  
 باشد و هر که از وحشت بود از نفس خود آنست که فتنه است دل او در موافقت خداوند  
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی در دل جای کرده هر چه باقی است برود و دوست  
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با او در خیر و در شیب یا دشمن  
 نیاید و چون شب در آید با او شایان باشد احمد بن حسن و رحمه الله علیه  
 فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند  
 و هر که امود حق بود کس بر او غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت  
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت  
 محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت  
 محکم نگزده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی  
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بر وعی رحمه الله علیه فرمود که  
 مرید در پنج است لیکن پنج اوسه در طلب است نه غنا و ثقب پرسی نه از صوفی و زاهد  
 گفت صوفی بخداوند بپوشد و از این نفس بگشت پیچ انگش نیست در اختیار عباد و از آن سبب  
 وحشت فزونی بچپس را و سبب نیست بخداوند چپس را از این مشربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در فرغ زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بجز او خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند منزه بود و او را اندام بود و نه جسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل بران نیست کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا استرا کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متبعه ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق نیان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تمسک و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکاشفت و گفت سکه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب تمت دیدن پس خالف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طرب و محبت هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است در جاناوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اهل صلاح و بابرادران نیکو خوئی و در راه خلق چسبیدن و بیکار مسلمانان تقییم نمودن و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بمنشاهده حق تعالی باقی بود و خستناستی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخدا نهایت معرفت بود و گمان بدرود نفس اصل معرفت و بدخبت کسی است که

معاصی ظاهر گردانند که بر او فراموش گردانند و گفت صاحب استقامت باش  
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت  
 بر درگاه او چه بود و جز در کشادن و بعد از صبر نخب که چه بود و جز وصول بحج و گفت  
 رضا سزا به عبودیت است و صبر در دو تنو لطف خانه و مرگ بر در است و غم  
 در سراسر است و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت آنس نخب لوق  
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت  
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود  
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و زاهدان است  
 که هیچ نیابد و نشا باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع  
 شدن چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه پیش گناه نکند سوم  
 بگذاردن هر فرصتی که میان او و خدا باشد چهارم او را به نظام خلق پنجسم  
 گذاراندن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را به طاعت چنانچه در  
 چنانچه حلاوت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجه خلوت است و میان  
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین  
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از خدا و ایتعالی و خدا و ایتعالی  
 هرگز بنندگان را زبان بد چاکشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت  
 کشاده نگردد و چون اقتضای نخب که درست شود و غنایت درست شود و گفت  
 از حکم علم پدید آید خیر است یکم خوب است در وقت قلبیه و خورشید در وقت فاقه  
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

تذکره  
 نخب



کسی طلب کند که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افتد و تراز زبان  
 فعل بند و هدیه نربان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است در سخت مجاری  
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر دو قسم است بدو از درضای پدر و در پذیر  
 بود و رضا از در آنچه قضا کند و آراوت ریخ و ایم است و ترک راحت و وصل  
 آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها  
 جز خداست تعالی و آنسایط بر داشتن و داشتن است در وقت سوال و ریاضت شکستن  
 نفس است بخدایت و منع کردن نفس را از قرب و در غیبت و قناعت طلب کار کردن  
 آنرا که در دست تو نیست و زهر راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی  
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عیوب ویت وقتی درست آید که همه کارهای خود  
 بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگار سته بود بعد از آن سوال  
 کند بقدر ضرورت او که آب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که  
 کوشن بجدیت نفس دارد و حکم شهنوا اسیر گردد و خدا تعالی همه فائده بر دل و  
 حرام کند و هر که از سخن حق مرز نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حسبت گفت  
 معانیه شدن اضطرار و صبر آنست که فراق نکند میان حال نعمت و محنت با آن نفس  
 در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است و ریاضت شکر  
 و کمال شکر در مشاهده عجز آنست از شکر و عجز است بیرون شدن است از میان رحمت  
 و سبک نهادن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت محاربه حاسیان با خطرات است و  
 محاربه ابدال با فکر و محاربه زما و با شهوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه  
 مریدان بالذات و هر که با خداست لیکن در و میسرش با صلاح باشد و مرجع حازن

بخدا می در پناه است بود و مرجع عالم بعد از تو میسیدی حسین بن منصور حداد رحمة الله  
 علیه بود و پنجاه سال است که هیچ ندیده‌ام اما از هر ندیده‌ای آنچه دشوار است  
 بنفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و درباره گفت و در چه کار است گفت در مقام  
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی  
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت  
 است هر که با صفت آرام گرفت عازف نبود گفت طریقت بخدا چگونه بود گفت  
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت  
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و نافرست باشد و معرفت عبارت است  
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر روحی فرستد و الله  
 کمک کرد اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که حقایق است  
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در هر کسی را دانستی که  
 از خود بخورد و خود خورد و اخلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویند یا با دل  
 خاموش که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است  
 و مایه نین الشریع بالهدی الا و هم مشبه کون گفت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور  
 علمای ربانی و طریق سباقان ناجی اذل و ابدال و آنچه در میان است از حدوث  
 است اما این سچ و اندرین گمان که قلب او انقی السمع و هو شهید و گفت در علم ضایع  
 از دماغی است که او را یقین خوانند همزده هزار عالم در خلق او چون دهره است  
 در پیایان و گفت همه سالها در طلب بلا می او باشم چون سلطانی که دائم طالب  
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت دارد اجتهاد او بر کشفیات و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است و گفت دنیا بگذشتن زہ نفس است و آخرت بگذشتن زہ دل و ترک خود گفتن زہر جان پرسیدند از صیغہ گفت آنست کہ دست و پا او ببرند و از او درین دو عجب آنکہ اینہما با او بود و گفتند اینک گوئی انا الحق بگو ہوا الحق گفت بلکہ ہما دو و شما میگوئید کہ اگم شدہ است ہماک حسین منصوہر گم شدہ است ہر محیڈ کم نشو و و اگم نگرود وقتی کہ بر وار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت ما التَّشَوُّفُ یا حلاج گفت کمترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ اگم است گفت شمار بدان راہ نیست تا اینجا حضرت والرسے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بود کہ اکنون با قیامندہ اذان کہ این فقیر منتخب کردہ است می نویسد و خواجہ عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او کہ خصلت در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن او بگفتند اگر نبود گفت برادر می تشو کہ با او شتر تی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود گفت مگر در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل و مستی با آسان گیر و ہر کہ خلل و مستی با آسان گیر و اورا از فرافضی محض و کم کنند و ہر کہ فرافضی آسان گیر و اورا از محض و کم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود و دانی کہ چہ بود و گفتند چون در ویشان دنیا و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق ہیچگونہ ساکن نباشد یعنی دائم طالب باشند کہ ہر کہ بایستاد و مقام خود پدید کرد و گفت بانکہ او بجا تمام از بسیاری علم و گفت او بکثرت می طلبیم کہ مردمان او بفرستند و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتند اندر نزدیک من ادب نشان خشن نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زاهدی نباشی بود از خدای سبحان  
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که را قدر نبرد یک خلعت بزرگ تر بود  
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند در وی دل حسیت گفت از مردمان  
 دور بودن و گفت بر تو انگران تکبر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تواضع  
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فرو گزشت  
 از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید خوف اصلی است  
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن  
 خوف بود این گرد و دسا کن بشود و گفت آن رجا که خوف انگیز تا در دل  
 قرار گیرد و دام مراقبه بود در نهان و آشکار شخصی از وصیت خواست گفت  
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای رامی بینی روزی پیش او  
 حدیث نصیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان  
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناه  
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که بگریخت کرده ام  
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عاقلی بینی که بخت و تادیل  
 مشغول گرد و بدانکه از و ما هیچ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد حق مسلم  
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد  
 و گفت اگر دنیا را بگروه نان بین فرو شدند غورم گفت هر که راستی آن بود که  
 چیزی در شکم او شود قیامت او آن بود که از شکم او برآید یکی پند خواست گفت  
 چنان غبطه بزنند که هر که بر مر و گان می بری یعنی هرگز نگو در دنیا که من چندان

جمع کردم که او کرد و بگذشت بجزرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او  
کرد باری من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرده صد نفر و باید که برزنده هم کند  
که او نیز زود خواهد مرد و خواجه محمد سماک رحمه الله تعالی علیه گفت شرفیترین  
تواضع آنست که خود را بر هیچکس فضل نبینی و گفتم پیش ازین مردمان دو آ  
بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوائی  
پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی گفت  
طبع بند می هست بر کردن و رستی هست در پای بنید از تابری ابو الحسن خرقانی  
رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیفزاید  
و سخاوت نکند و روکان آذ و بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند  
و یکی بر یا خوف آنست که همه کار با اخلاص او نصیب شود و گفت هر که دعوی علم کند  
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر که  
دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است  
هر گاه که با حق بود و بهشت بود و هر گاه که با غیر حق بود و درخ بود و گفت  
سکه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکس اندوه و حسرت گذشته دوم جهل  
ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالایی عرش معشوق بود  
یکی آواز پر پیله گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز  
اندوگیان پنجم دوک رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند  
ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صدوقی آنست که هر سخنی که گوید نشنوده آن خدا  
را بنید و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس  
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان  
 بر لب رسیده است و گفت پنتا و سنده سال است که با حق تعالی زندگانی کردم  
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بخواهت نفس ندم و نفس  
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی  
 بردم ندانم که اگر باند و پیش من آئی شاد و کنسم و اگر باینجا آئی تو تگرگت کنم  
 و اگر از خود می خود دوست بداری آب و دهوار مسخرت کنم و گفت علما میگویند  
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخدا هرگز راه نخواهند یافت  
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه نصیب شود دیگر را میدیدم  
 و چون همه او را دیدم مرا اخلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من  
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و بهر  
 یافتن و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم  
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلعت بپوش  
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا راز  
 خلعت گردانیدم و سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و میداند که با حق میگویم  
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چنانکه اگر  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون  
 دوست بد دوست حاضر آید و دوست را بیند و خود را ند بیند و گفت دلیکه درو  
 اندیشه بد گذرد و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و عزم و زہد و گفت ملائکہ سکہ جا از اولیاء اللہ منت دارند  
 اول ملک الموت در وقت نزع الی شان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن  
 نامہ سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نہ آست کہ رزق بروی ہست  
 و ست از کار باز نہ آست و تا عجب خلق نہ دیدم نہ شب بر خلق نکردم و گفت مردان خدا  
 را اندوہ و شادی نگیرد و اگر گریہ ہم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنیہ  
 و با خلق مکنید کہ لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بندہ چنان نیکو بود کہ  
 نہ بزند گانی خویش از او پرمردہ بود و نہ بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابشی  
 و نیاب تو سلطان بود و چون تو از وی رو گردانی تو بر و سلطان باشی و گفت  
 درویشی کسے را بود کہ او را دنیا و آخرت نہ باشد و رغبت نکند بدین ہر دو  
 و گفت چنانکہ نماز و پیشتر از وقت از توئے طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو  
 مطلب گفت بندہ را تا بحق راہ است اما با حق کسی را راہ نیست و گفت ہر کہ او را  
 یافت نماند و ہر کہ او را یافت نبرد و گفت در صد ہزار سال یکے از رحم مادر زاید کہ  
 ہم بخش محبت و پرستش حق را شاید و گفت در ہر دلی کہ خیر از خدای عز و جل چیزی  
 باشد اگر چہ طاعت بود آن دل مردہ باشد یکے از وی سوال کرد کہ دلت چگونہ است  
 گفت چیل سال است کہ میان من و دل جدائی آگندہ اند و گفت سکہ خیر را نگاہداشتن  
 و شوار است یکے سراج حق تعالی دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت پہچ  
 چیز میان حق و بندہ حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنہ  
 نیست کہ از سکہ کس اول از عالمیکہ بر دنیا لرصی بود و زہادی کہ از عزم بر بہنہ بود  
 و صوفی کہ کجہل بود و گفت اگر بر نائی را با زانی در خانہ کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار ابادی در مسجدی سلامت نماز گفت بعد گفت تا از ابله‌نیک این شبید  
 که وی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی  
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشست و گفت قبله  
 جو انزدان خداست تعالی است که اینجا تولاو اقمم و خدایت پدیدند از وی که خدا را  
 بجای دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسان اندیشه حق و طای  
 گذرد او را از رسیدگان نشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت  
 چون ذکر نیکان کنی پیغ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدای عزوجل  
 کنی پیغی از نور پدید آید که عشق بار و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را  
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با افتابین حاجت نیست و شبی است که  
 بامه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس  
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعم و شرب جو انزدان دوستی حق بود  
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی  
 نتواند گفتن و گفت در ویش آن بود که هیچ اندیشه در ویش نبود میگوید و گفتارش  
 نبود می بیند و دیدارش نبود می شنود و مشغول نبود و مشغور و مزه طعامش نبود  
 نه حرکتش بود نه سکون نه ثباتش بود نه اندوه و گفت هر که بزبان نه تا  
 نکوئی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و هر که بر لب و  
 دندان نه تا خوری جز حلال و مری نه بر محالنه تا نوزی کار جز اخلاص و گفت  
 صوفی جسمی است مرده و ولی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه  
 که بهشت برتر و پاک است اما راهی که بخدا می برود و در است و گفت بیاید که



در روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا باشی که حیاتی یابی که بعدش بموت نبود  
 و چون هستی خویش با دوی او هستی خویش بود و گفت هر که تنها نشیند  
 با خدا ایتعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان  
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها او را دوست میدارد  
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان  
 و گفت با خدا و نداشتن کنی تا دل توی شود چون غریبی که بشهر پناهیرد و چون  
 در سفر آشنای یابد قومی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را  
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتعالی مرند خود را بعد ایمان که است  
 هیچ چیز بهتر از دل را که زبان راست نیست و گفت هر که در پنجان از خدا و رسول  
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پویشان  
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت  
 کسی باید که چشم نابینا و بگوشن گرو زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان  
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر  
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر رو خود  
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را ندینی و گفت بسیار گریستند و خندیدند  
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و دینی خورند و بسیار بیدار باشند  
 و خمیند و گفت در پنجان میا تا سه حال بر خویشین نه بینی اول آنکه در محبت  
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی  
 سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموش نشود تا باز یاد کردن  
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خویشتر را چنان دانند که خدا را  
اورا میداند و این چنان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی  
و سوم آنکه تو نباشی و ما هم او باشند و گفت سخن گویند تا شنوده آن خدا را نبیند  
و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را نه بیند و گفت در جواب آن مردی  
باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و بسراپه او یاد کردن  
نمایند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا  
راست نیست و جامه پلاسی پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل  
دیدن و قابود و جد را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن  
بقا بود و گفت هر که اینجا با خلق کو دوک بینی او نزدیک خداست و هر که با  
خلق در میانی او نزدیک خدا کو دوک است و گفت غریب آنست که در صفات آسمان  
و زمین هیچکس با وی بکلیتار موسی موافق نبود و من گویم که غریبم که من آنم که با  
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیده  
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشتر گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید  
الله و گفت مردان سکه کرده اند یکس آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار ندارند و  
آنکه اگر ایشان را بسیار از ایشان از تو نیاز زده سیوم آنکه چون نیاز از ایشان  
نیاز تر بسیار دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند  
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان  
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طریقی نگر می اندازد

نویسنده

نویسنده

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آسحق است  
و قدم سوم در آفتاب است و سوفتن وگفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بپای  
کنند که ای فلان کسی مثل تونیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما  
از مکر خدا ایمن نشود از رفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش وگفت  
از لیبای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه  
محرم بود وگفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بایده انکار  
این طاعت در دل بود وگفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسکی مراد  
آنجمن برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی وگفت  
زندگانی و دن مرگ است و مشاهد و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است  
و پایی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی  
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قرآیان  
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت غلط است که خدایا را بخدا باید دانست و  
بمخوف اورا نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدا سکه را یافت و هر که  
خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند  
اما جو اندان تفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آنست که بخویشتن عالم بود  
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نمویی که او  
باشیطان دیگر کرده است اگر بوی بچند نیا زاید و اگر بقدر دریا باشد شراب در  
خلق او ریزند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت  
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو احمد می چیست گفت اگر حق تعالی نهد که مرا است بابر او را و کند و یک  
 که است با وی او آن یک که است را هم خواهد که آن بر او را باشد پرسیدند که ترا نعم  
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت  
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را  
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از صحابه خود  
 گفت اگر رسیانیت بگسلد چه کنی گفت نذرانم گفت بدست می ده که بر بند و پسند  
 که وعده بدتر است یا گناه گفت وعده خود گناه است پرسیدند که بنده گنجی چیست  
 گفت عمر و دنیا کامی گذرانش گفتن چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر بکاف نفس باز آورید  
 و این پاک نفس را چنان دانی که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که  
 فقیه می چیست گفت سپاه دل بدون حینی از پس زنگ یاه زنگ دیگر نباشد  
 پرسیدند که نشان تو کل چه باشد گفت آنکه شیر و ارد و آتش و دریا و باسش  
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یک اند و گفت سالهاست تا نفس من می  
 آب سرد و دوزخ ترش می طلبیدند او هم و او را بدین آرزو مآثر رسانیده ام  
 نقل است که از چهل نبال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش  
 آمد و قسم داد که سحر شیرین باز بختان بخورد شیخ نیم باز بختان خورد و همان شب  
 او با ش خرقانی سرسپیش را بریدند و بر آستانش نهاد و شیخ چون دید و زد دیگر  
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین ویکی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست  
 بارها باشا گفتم که مرا با و کار سال نیست شما سگویی بخورد گفت هفتاد سال است  
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر حقا و زفته ام و گفت

اگر اهل علم در رسد و از پنجهان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت خسان بمن بپوشند باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و من حاجت او را روان کنم و گفت گاه گاه از بسیاری جمد و اندوه و غم که از لقمه زقوم خورد و غم میرسد از خدا میگویم که آئی من از آن تو این لقمه زقوم منورم اگر تو نخواهی خورد و غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم آئی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فرسوده مانده بودم تا در دامن بنزگانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که من ترا بشم گفت فی گفت تو مرا باشی گفت نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفت خدایند آن که باشد که ترا خواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند بود که تو با اختیار کس کار نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل پر خون مرا بشکا گفتندی و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خداست و غرور و جلوت پستی راست نیاید محمود و غمزن نوی از و پذیر خواست گفت چهار چیز نگا هدار تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق و گفت نماز را نگا هدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی سلامت باشد بار با تیر سلامت باشد و گفت روزگار خود را سکه حصه کنید زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را پاک کنید و زمانی ذکر او گویند و بر بنیبر علیه السلام درود فرستید و گفت هر که سر و دگر دید و از آن خدایتعالی را خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا سر نخواهد و گفت

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو زیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه یکبار اول  
از تو فوت شود و جماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو سید است غفر الله تا  
اندیشته که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه و از ده رکعت نشین  
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلوة الحاجت بخواند در هر رکعت بعد  
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم یا ملک الملک یا بغیر حساب و یا ائزکنا  
یک بار بعد فراغ سمر بر زمین نهاده بگوید که توحید یک بار و بعد سوره  
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت و در رکعت نماز برای خوشنودی خصمان  
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم  
یا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشند در قیامت خصمان از وی راضی  
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت و شب بخشنه  
و دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شهم و خفتن در هر رکعت بعد فاتحه  
یا ائزکنا و یا انا غلظیناک الکوثر و قل یا و اخلاص و معنوتین یک بار  
چنان ثواب است که گویا توریت داخیل و ربور و فرقان خوانده باشد و گفت چو  
در نماز شوی سنجالن باید و راست تا از عمده این بیرون آئی و گفت در سراسر  
دنیا نیه فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت  
و مرا از وی خیر نباشد و گفت خبیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید  
و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا ی تعالی روز قیامت همه خلق را از سترن  
تا بنف بر برای سن بخشد از بزرگی همهت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهب که  
در آید آرام نمیکند تا در نماز شهم حسنا الی آخر که با خدا است نمیکند و گفت آنچه در دل

من بہت اگر قسطہ بیدار آید جهان چنان شود کہ در عہد فرج علیہ السلام گوشت  
 ہمہ چیز را غایتہ داشتیم الا سبہ چیز اول نفس را دوم در جانت پیغمبر را سوم معرفت  
 و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خدادادی  
 گویند بہت روز شدہ بود کہ شیخ مع اصحاب پیغمبری نخورودہ بود ناگاہ شخصے در  
 خانقاہش آمد باجنس طعام کہ نیاز صوفیان آوردہ ام شیخ روی باصحاب  
 کردہ گفت بہ کہ از شما نسبت تصوف درست کردہ باشد بگیرد من زہرہ ہارم  
 تا دم صوفیت زخم اصحاب ہمہ دم در کشیدند آنکس پس برو گفت زینہار بخود  
 دعوہ میکنی یعنی برگز اگر دیگری در پہلوست تو دعوت کن زناخوش نشوی مروی  
 خرقہ پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس  
 زن پوشد زن شود و گفت نہ گفت چہر لباس مردان پوشی اگر مرد نہ و اگر مروی  
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الشیخ رحمۃ اللہ علیہ گفت ما در ابتدا پیروزہ چیز  
 بر خود لازم کردیم و پیروزہ ہزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزہ بر دوم  
 و دوم پرہیز از ہمہ سوم ذکر مداوم چہارم بیداری شب تمام کہ گاہی پہلو  
 بر زمین ننہادیم و تکیہ بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشستہ  
 بکر کردیم ہفتم پیوستہ قبلہ رو نشستیم ہشتم در بیچ امر وی نظر نکردیم و در محراب نماز  
 نکردیم نهم کہ اتی نکردیم تاجہ از خلل جامہ سیر دہم خود را با دستپاچہ کردہ بودیم  
 یازدہم پیوستہ در سجدمی نشستیم و از دہم ہرگز پیروزہ رقی بیازار گذر نکردیم  
 سیزدہم در ہر شبانہ روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چہار دہم در بنیائے کوردور  
 شنوائی کردہ و گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانہ میگفتند و بار دہم ہستیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهار سید بر آن عمل میکردیم اگر منهای  
می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم  
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود بر سر انگشتان پای  
نماز گذارد و مانع از سجده و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستاد و تا چهار صد رکعت  
نماز گذارد و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدم بدان قیام نمودم حتی که شنیدیم  
که بعضی ملائکه گوناگون را شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوناگون را شنیدیم  
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خم خوار کی داشته باشد  
آنرا نصیحت کنید برفیق و درستی بکنید و اگر در می از سیم و یازرباوی یا سید آن را  
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم و انخ کنی تا فضاحت شود و گفت  
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه بشوم است و صحبت او ندموم و گفت هر که بنزد  
که بجهد یا بنده خطا است و اگر بجهد و اندیش خطا است و گفت دین راه عافیت  
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد بخویش  
و پیوند توئی و تو هم نباشد بباک یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی  
پیش شیخ با ادب ایستاده بود چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو  
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمرد  
نرسد و هر که در مال است و پامال است خود مانده است و دست از وی باید داد  
که بلا می خود و از آن خلع گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست  
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگویید  
و ما با او میگوییم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است



مارشکل است کہ با جبار و قهار آفتادہ است و گفت سی سال بود تا خدا را می تبسم  
گاہی می یافتم دگا ہی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابو سعید را می جویم  
و منی یا بم و گفت بعد از ہفتاد و سکہ سال مرا از پندار خود مہر و ن آور دند و گفت  
اگر شہت بہشت در مقابلہ یک ذرہ نیستی ابو سعید افتد محو و نا چیز گردد و گفت  
خدای را میتوان دیدن اما در ولیش را نمی توان دیدن کہ خدا ہست بہت  
و در ولین نیست بہت گفت او پسری گفتم کہ خسر بگو گفت بجز از حق تعالی  
ہر چہ دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت ہر چہ  
یا فتم بہ بیداری شب و پاکی ستینہ و نفی مال یا فتم و گفت ہر چہ گفته ام کردہ ام گفت  
وقت نزدیک سن شرک بہت زیرا کہ وقت دو اقت و موقوف سکہ چیز باشد  
و برین سکہ چیز بنا کردن بی اصل باشد چہ فانی گشتہ مثل فانی گردانیدہ بود  
کسی معنی چشم و جبونہ نیگفت شیخ گفت خدا ہرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی  
جز وی کسی بہت کہ ویرا دوست دار و گفت عاشق ہم اوست و معشوق ہم  
اوست روزی قصہ منیکر و حجام را گفت ہوش دار تا نشتر بد دست نہ رسد  
روزی کسی با وی گفت کہ فلان کس بروز نماز میکند و شب زودی گفت  
عجب نبود کہ میرکت نمازد و زاز و زودی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا  
خمیر بخورد مستانہ مشغلہ میکرد و پروای کسی ننیداشت شیخ گفت سبحان اللہ  
اینکس در کار باطل خود چنان غرق بہت کہ پروای حق شناسیدارد و شما  
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن کہ پروای باطل ایشان ندارید روز  
در حمام خادمی دسوخت اورا جمع کردہ سین چشم آورد و پرسید کہ معنی جوئے

پست گفت آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیارسی و گفت هر که با حق  
 خافل تر از خود باطل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفت  
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات  
 در صفات تو میانزد حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت  
 بنده و گفت با دشنام بنده نفرو شد چه کنیدی تا بنده شوید گفت چون  
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که پیش  
 تست دوزخ هست و هر جا که تونستی بهشت هست و گفت حجاب میان بنده  
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا  
 از میان بگیر تا بخدا برسی و گفت دشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او  
 ترا کشد اگر اورا مقهور نکردی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراہیم خواجہ  
 علیہ السلام گفت مرا از خدا تعالی عمل پدی یابد در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول  
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بجز آداب شرع قیام کنم و حق را  
 یاد دارم و گفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که  
 حق را شناسد بوقت عہد لازم بود که آرام گیرد با وی و اعتماد کند بر وی و گفت علم را  
 بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و خدا را بیست مانعاید  
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها  
 از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق برنج بروی برساند  
 تا بجای که حیات و موت و پادشاه و زور و اقتب پشیمان گردد و گفت هر که  
 چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بر وی خواران بود و گفت هر که ترک شوی

و آنرا در دل خود عوضی نیاید و در ترک آن کاذب بود و گفت هر که را توکل  
 در خویش درست آید و غیره نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات پیر  
 محی الاموات است و گفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت محبت  
 محو اوقات است و اخلاق حمله صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است  
 قرآن خواندن و اندرون نگاه کردن و تسبیح تمی شستن و اقام شب با تضرع  
 کردن تا وقت صبح و بانیگان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ  
 گفت چهل سال خدمت عبد اللہ مغربی کردم درین عرصہ از ماکولات خلوت  
 چیزی نخوردم و درین چهل سال مویم نیاید و ناختم دراز نشد و جامہ شوگلین نشد  
 و درین صبر زیر هیچ سقف خفقم مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است  
 کہ بشہوت بخویش پنج نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت  
 بریان منجو است و من نمیدانم یک درضعفی غالب شد و کار و باستخوان  
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم فریاد کرد و بسیار زاری نمود کہ  
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخور و بر خاتم و بر بوی گوشت  
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او  
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلاستان و بخور نفس  
 تیرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آنرا گرد و گو عبادت خدا را با خلاص  
 کن کہ ہر کہ در عبادت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن  
 گوید در خلاص نفس را مطالبہ کند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقربان  
 فضیلت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کاذب او

نصیحت کرد و بدان دعویها و گفت هر که خواهد که بسطل گردد و باطل شود  
 گوشت در زحمت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت  
 سفله آنست که از خدا ترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش  
 بر عطاستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت  
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او  
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کس  
 مطلع نشود و بر سر گفتند و حاجرانمی گشتی گفت مخالف وقت از بی ادبی است  
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دارد و فراموش کن و اگر توانی  
 مرگ را فراموش کن خواهی بود یک طمسائی رحمه الله علیه گفت صحبت  
 کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او  
 شمارانچند رساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحب کند  
 با علم چاره نبود و او را در مشا هده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از حیل  
 پس جهد در آن کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است  
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش  
 و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از  
 خلق و گفت راه خدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راه خداست  
 و بران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت  
 مرد چنان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدای را بود تا بصورتی بود که در آن  
 مضطرب باشد و جز این هیچ حرکت و سکون مستبر نبود و گفت قائل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت ہر گرا خاموشی وطن نیست و رفت و نشست  
اگر چہ ساکن باشند و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش  
نفرت بود و طالب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات  
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا نتواند  
رسید مگر بدان ابواب کہ ہر گاہ در شود و گفت من چہ کنم کہ جملہ کون و شمن  
من است و گفت ہر تو باو کہ مغرور نشوی بیکر کسی گفت مرا وصیتی کن گفت  
ہست کہ بہت مقدمہ جملہ اشیا است و در جملہ اشیا با او ست خواجہ ابو حمزہ بغدادی  
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش مکن و بیک  
خلق بکن و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مہر نتواند برد و دوستی فقر اگر  
ہم نامہ صدیقی بود و گفت ہر گاہ سہ چیز بود از سہمہ فہما بری است شکی تہی دل قانع  
و درویشی دایم باز ہدی حاضر و صبری تمام با ذکر و دایم و گفت چون تو از و  
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ بس فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این  
فاقہ بتوان کہ رسید پس باو اندیشید می و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق  
آنست کہ بعد از غرور شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود  
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم بیکس در عبودیت  
تا آنکہ سہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و عظیم  
باشد ضرر آن بر خداوندش زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای  
نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا مہذب نگرداند بتقین بدان کہ او مہذب  
نیست و گفت بنشین و عودہ تا کہ تولد کن از فساد و ابتداء بود چہ ہر گرا در ابتداء اسامی

درست شده باشند و رانتهایم درست آید و گفت هر که قادر بود در پیش خلیف  
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که دست  
 ایستاد با او یکس که نگر دو و دهر که نوز شد یکس با و راست نشود و گفت هر که  
 فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عجل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد  
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر که چند است قدرت  
 او تعالی نزد یک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و حشت بود  
 و گفت تقصیر صبر کردن است در سخت امر و نهی برضای حق تعالی خواه چه مشاء  
 و چه نکره رحمة الله علیه گویند یکی از دو دعائی خواست گفت برو بگوی خدا شوقا بگو  
 مملکات احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجاست گفت اینجا که تو نباشی مرد  
 برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که  
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت اوفس و ست و بعضی را فرزند و بعضی را  
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوٰۃ و حال آمد و همه  
 کس بسته تی اندازد بتان و بنیراری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بنیر نفس  
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتماوش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش  
 منکر شود و منکر نگردد بلکه چنان باشد که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شر بران از  
 نفس خویش راضی نشود و ملاست گفته دی بود و گفت ادب میرد و بجا آوردن  
 حرمت پیران بود و نگاہ داشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب  
 شرع بر خویش نگاہ داشتن و گفت هرگز نزد پیغمبر نشدم الا از حال خود خالی شدم  
 و منتظر بکات او میبودم از کلام و دیدار وی و گفت هر که نزد یک پیری شود

برای خاطر خویش او متقطع ماند از برکات و دیداروی و سخن وی و گفت صحبت  
 اهل اصلاح صایح دلی پیدا آید و در صحبت اهل فساد و فساد دلی ظاهر گردد و تو  
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی و بیخلاق و  
 اعتماد کرده بود در حبله کار نامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است  
 از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان  
 نرسد تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پیدا نیاید یا آنچه خدا نشان کرده است  
 ترا و گفت معرفت حسیست صدق اقتدار بخدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمیع  
 کنید در تو حیده و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق  
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخاموشی و تنگ  
 و گفت نقیصه صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن  
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری نقیصه نمودن است و مجبور نمودن که خلق  
 ندارند سخن و دست داشتن از چیزی که بکار سخن نیاید و گفت تو کل و دایع کردن  
 طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسیدند از وی که در پیش  
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفت نخسید گفت اگر نتواند  
 پیش از آنکه چیزی خالی ندارد یا قوه یا غذا یا اهل پرسیدند از وی وقت مرگ  
 و چگونه است گفت سی سال است تا اول خویش را می جویم بمناسبت ایم در پیوست  
 که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجه ابوالحسن الصالح رحمه الله علیه  
 پرسیدند از وی از ولس کردن شاهد بر خائب گفت استدلال چگونه بود بصیفا  
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسیدند از صفت مرید گفت اوقات

تَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَصَوَاتُ عَالَمِكُمْ وَفِيكُمْ نِصْفُ الْأَرْضِ وَرَافِعُ الْأَرْضِ يُرْسِلُ فِيهَا السَّيْلَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهَا يُغْرِقُ لَكُمْ فِيهَا أَنْهَارٌ جَارِيَةٌ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِّ

تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند  
بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که مجذوب دارند تنعم میکنند  
بنیتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت و گفت دوست داشتن خویشان را هلاک کردن  
است مر خویشان را و گفت احوال چون برون بود چون بالیستاد حدیث نفس  
شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که درت تنی تصفیه آنرا تباه کند و گفت  
تنی اهل فساد و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا  
ابوبکر بالغ نشد روز بروی گواہی نہ پدید خوردن و شب بختن گفت چنانکہ از حرکت در  
کہ بسبب آفتاب در روز تخته پدید میشود و دل مشوش نمی شود و بچپین اگر  
کنونین و ما فیہا در حرکت آید یک ذرہ در درونہ مرد و مود تفرقہ نیاید روز بر جود  
کہ شدت گفت اینہمہ مخدور اند این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد کہ این چه گفتی  
گفت آنجا کہ قضای است مخدور نیستند جائیکہ قضای اوست معذور اند  
و گفت در راه حق خلط است اما در راه خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد  
پشت روی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت روی بر خود است  
ہر جا کہ توئی تست خطیشت و خلاف راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بجان  
دین کیخاست و ہر کہ بخود زنده است مردہ است و ہر کہ حق زبدرہ است  
نہ زنده است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود  
جان نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود یکس نیست پذیر  
کسی را زہرہ آن نیست کہ قدم بصحبت او جو نہد چنانکہ مشائخ گفتہ اند



اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر بفرستی کسی آیه ہر کہ با وجود خود  
 خطبہ وجود او خواند بر شرک خود گواہی میدہد و ہر کہ با وجود او خطبہ وجود خود  
 خواند بر کفر خود سبیل میکند و ہر کہ باہستی او ہستی خویش بنید کا فر است و ہر کہ با  
 ہستی او ہستی خود طلبد ناساختہ است ہر کہ خود را دید و اورا ندید و ہر کہ اورا دید  
 خود را ندید و از خود و شمس یا دنیا دید آنکس را نہ عبارت از اشارت نہ زبان نہ چشم  
 نہ حروف نہ صوت نہ فہم نہ خیال نہ شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند  
 شرک بود و اگر گوید انستیم جہل بود و اگر گوید بنشناختم خدا دل مضطرب و بود و عدم  
 بود در وجود و وجودی بود و عدم نہ موجود بود بر حقیقت نہ معدوم بود بر حقیقت  
 بوجہی معدوم و بر وجہی موجود عبارت مخم راہ توحید است و دانست محرم راہ  
 توحید نہ خیال توہم ظن ہمہ گروہ و ثواب و توحید در عالم قدس خویش پاک است  
 و گفت در آسمانها و زمینہا زبان تسبیح و تہلیل است اما دل نیست کہ دل معنی است  
 کہ جزو آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود کہ راہ شہوت و ہمت  
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و راہ بر تو باشد زبان دل را میباید کہ ترا بخوش  
 دعوت کند نہ زبان قول مر و باید کہ گنگ گویا بود نہ گویای گنگ مرد آن است کہ  
 مبعودیکہ در پیراہن اوست آن را ہر کس در جہد و مہر کردن خویش کند نہ در لعنت  
 کردن شیطان گفت ہر جزوی از اجزا باشد کہ در حق دیگری محبوب باشد کہ دینی  
 عین راہ شرک است تا نہ زبان داند کہ دیدہ چہ دید و نہ دیدہ بیند کہ بزبان  
 چہ گفت و گفت گویندہ بحقیقت آن بود کہ گفت او نرسد در و او در سخن نماند  
 و از ان سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر نیست تا میخواہم کہ بخداوند تقاسلے

خلوتی دارم چنانکه ابو بکر و آن خلوت نباشد و گفت هشتاد و سال است تا در بند انم  
 که یک نفس خدای را بدیدم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی کلخن با بودی که  
 مرا نشناختندی گفتی خوشی تن را می بینم و چنان میدیدم که جبروان و گفت چهار  
 بلا مبتلا شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا  
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه  
 حق از دم رفت و آن دوم سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم  
 سخت تر از آنکه مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم  
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا  
 لقمه سازم و در دمان سگی نم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نسیم  
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که  
 دنیا سرگشته و آخرت سرگشته و دل من سرای معرفت است گفت اگر من  
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ  
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نخواستی کرد و گفت من فلس آنست که خلاق  
 و بالایشان سخن گوید و آن میرش کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران  
 فایده نیست از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت  
 فاضله ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل  
 ترا در ملک افلاس در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پنداشت  
 عالم بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و اقرار بر است  
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر در آویزی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا نازل  
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت تنگ گردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت  
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرد آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون  
 نظر کنی بخدایتالی اجمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت  
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت  
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را  
 پرستد بر آبهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آس خدای  
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پس داری که بر آس او کار کنی  
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که  
 خدای را بیش کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند  
 بود که باز نگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت پیغام از خداست  
 که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند من است  
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند  
 و گفت هر که خویشانت را از آن خدای بنید و جمله اشیا را بخدا ببینی نیاز نشود  
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات و لها بخداست بلکه بقای و لها بخداست بلکه  
 غیب از خدا بخداست و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غرض در دل او  
 اثری بود و شواهد را خطی بلکه صحت محبت اشیا در محبت است در  
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بملجوب و گفت در همه  
 صفها رحمت است مگر در محبت که در و رحمت نیست که بختند و از گذشته دیت خود را

و گفت عبادیت آنست که اعتماد بر خیزند و از حرکت و سکون خویش و  
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پسین از گناه و گفت توبه لغوی  
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد  
که توبه کنند بر ابناء دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته  
نبودی از عرض کردن بر دیگری بجز نگر و گفت صوفی آنست که  
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را شناخت گنا گشت و گفت عرض  
چشم داشتن بطاعت از فراموش کردن فضل معنی بود و گفت هر چند تو نبی  
رضا را کار فرمایند چنان نباشید که نشانها را کار فرمایند که محبوب گردید از لذت  
رویت یعنی چون برضا از لذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت لذت طاعت  
و خلاوت او غرض نشوی که ز بهر قائل است و گفت نشا و بودن بکرامات  
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد سیه از آن تو  
که انعام او را مقابل کند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت  
بحرکات دل شریف تر است از عمل بحرکات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آرد  
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که شناخت او را غائب شد و هر که غرق شد  
در حبش و او بگذاخت و گفت حقیقه خوف و قوت مرگ ظاهر شود و گفت  
علامت صداقت آن بود که بظاہر برابر اودان پیوسته بود و بطن تنها بود و باطن  
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد  
از قوت معرفت گفت آن خصومت که کوئی با بدان تمام بود و بی آن همه کویها  
درشت بود استقامت است گفت فراست و روشنایی بودند در دلهای پرسیدند

کہ امام طعام شتی تر گفتنتم که در و کفر ای غرض بل بابت یقین بر گیرید  
 از ماندن معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا در وقت وفاتش کس  
 وصیت خواست گفت ارادت خداست عالی و رحمت خویش نگاها را دید و دیگری  
 وصیت خواست گفت پس در اوقات خویش دارید خواجہ ابو بکر شیلی  
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عمر نیست تا اینخواهم کہ بگویم حبیبی اللہ چون میرانم کہ این  
 از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کاہ پنداشتم کہ طرب محبت  
 در حق میکنم و آنس با مشاہدہ وی بگیرم اکنون دانستم کہ آنس خیر با جنس نباشد  
 گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاه کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب  
 یک رنگ بود ابو العباس دہنمائی را وصیت کرد کہ لازم تنہائی باش و نام خویش  
 از دیوان این قوم بیرون کن و در دیوار کن تا بسیری گفتند از توجید بگو  
 گفت ہر کہ از توجید جواب دہد بعبارت ملحد گرد و دہر کہ اشارت کند ثنویہ بود  
 و ہر کہ بدو ایمان کند مثبت پرست بود و ہر کہ در سخن کنر غافل شود و ہر کہ  
 از خاموشی بود جاہل بود و ہر کہ پندار و کہ بدور سیر بیجا مل بود و ہر کہ این  
 اشارت کند کہ از نزدیک است و در بود گفت تصوف چیست گفت چنان باش  
 کہ نبودی گفت تصوف شرک است از ہر آنکہ تصوف حیانت دل است  
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای ناموستی است و ظهور الہوتی است  
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس و گفت تبصوفت صوفی نبود تا وید  
 جملہ خلایق را عیال خود نہ بیند یعنی بارہمہ شد و گفت صوفی آنست کہ منقطع  
 بود بدوسر با خدای بخیر خدای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت  
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و  
گفت تصوف نشستن است در حضرت اللہ تعالی و گفت حب وحشی است و لذتی  
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشتک بردن نیست بر محبوب که مانند تو او را دوست  
داری و گفت محبت ایثار کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه  
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب بخیر می مشغول  
شود و بخیر حبیب چیزی طلبد او استغناء میکند بخدا و گفت بهیبت گذارنده و اما  
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک  
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحدانست  
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که ببارا عذاب کند در دل  
عارفی در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند  
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک بوی مزه بردارد  
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون  
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود  
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند که رنجت پرسیدند از معرفت گفت اوست  
خدای و آخر سخن را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند  
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست  
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مچگرد و بحق منفرد  
شود و گفت عارف بدون خدا اینا نبود و نفس خود را بدون خدا حلقی بیند

و چون را از غیر او نشود گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رعد می غمزد  
 و ابر می بارد و برق میوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمنین  
 مال عارف است کہ بچشم میگیرد و بہ لب میخندد و بہ دل میوزد و بہ زبان نامزد  
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است  
 و گفت علم الیقین آنست کہ بار سیدہ بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ  
 خدا تعالی بارسانید از نور ہدایت با سوار قلوب بپواسطہ و حق الیقین آنست  
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایراست و آنچه دول آنست ہمت نیست  
 و گفت صاحب ہمت بیج مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیر آنست کہ بیج مستغنی  
 نشود و بخدای رسیدند از صفت فقیر گفت درویشان را چہار صدد درجہ است کمتر آنست  
 کہ اگر ہمہ دنیا اورا باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر درویش آید کہ کما کسی قوت یک روز و ہاژد  
 آنکس حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ او را پرستی و طریقت آنست کہ او را  
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است  
 در مشاہدہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالی بپواسطہ سخت است و گفت صابر  
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت است و گفت  
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد در ناچیز غفلت بود باز سوال  
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا و رمی  
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن  
 بگیریزی و ہر چہ ترا خواهد بود و بتو خواهد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس  
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالوش

از خود

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت  
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صدا و نوبیت  
 گفت بیرون آنگاه ندان از گوشه و هر چه صدایم را گفتند انس چیست گفت  
 آنکه ترا از خوشی و شادی و حشمت بود گفتند انس بد کردی بود گفت چون انس بد کرد  
 گفت چنانکه است که خلق میکند بخت همه بر ایشان رو کرده است تا آنکه که ایشان  
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت را نیست گفت عبودیت بر ایشان  
 ارادت است در ارادت او در رفع اختیار است در اختیار روی و ترک ارادت  
 براه است در قضای او و گفت انبساط بقول با خدا یعنی ترک ادب است  
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس است چو کت زبان بنده بی فکر خدا و سواد  
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز حق گفت جانم روی آنست  
 که خلق خدا را از خود بهتر ندانی گفت خیریت خیریت دل است و پس گفت بلند  
 سنازل رجا چیست گفت خیریت بشریت اشخاص راست و غیرت آنست  
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر  
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بخواهد  
 موی را بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یکسانست  
 که نسیب در شب بخت است نه از ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک  
 سهوا و خدای اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود بخواهد از حق نبود  
 چنانکه محبوب شود بخواهد از خلق و گفت هر که را بخت تلفت بود حق او را تلفت بود  
 و گفت هر که فانی شود از حق بخت بسبب قیام حق بخت فانی نشود از ربوبیت



تا بعبودیت چه رسد از حسن و دشمنانی گفت ای پسر بر تو باو باشد و دامن باشد  
 بیاسن و دوست بدار از یاسوسی الیه گفتند سوده ترکی باشی گفت آنگاه که اول  
 پنج ذکر نیتیم و گفت اگر بد استی قدر خدا هیچ نیت سیدی از غیب رخسار و گفت  
 عمر سیت تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت تو انم و گفت  
 اگر همه دنیا فتنه گردد و درویشان مشیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه  
 مانده است و اگر همه دنیا را باشد بگوید و هم دشمنی بزرگ دامن او را بر خیزد متن  
 که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه  
 کون بر دل او بگذرد که او کمون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله  
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت  
 میگوید توحید بپذیرم خواجه ابو علی سقفی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله  
 علوم جمع کند و با جمله طائفه محبت دار و بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته  
 نباشد نفس بران شیخی یا امامی یا مویابی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که  
 راستن نگردانیده اند و امید مدار ادب از کسی که ادب نداده باشند و هر که  
 ادب از آدمی یا ناهای زبانی فرا گرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس  
 در چشم او نه کشوده باشند و هیچ معامله اقامه نابد و نشاید گفت هر که با بزرگان  
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از فواید ایشان بزرگان  
 نظر ایشان و گفت فروغ خیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او  
 صحیح بود و بر جاده سنت بود و گون نخست اخلاص در دل درست کن که درستی  
 اعمال ظاهر از ورستی اعمال باطن خیر و گفت هیچ کار نه کنید براسه خدا مگر آنکه

صواب بود و هیچ صواب را بسیارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام  
 ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که ازین چهار خصالت  
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق سواد چهارم صدق  
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت  
 روشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسره های دنیا چون روی از  
 کسی بگرداند و غافل آنست که هرگز فریاد بر جبین کسی که چون روی و نهند همه  
 مشغول بود چون روی بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرود خفته باشد همه  
 چیزهای هیچ چیز خریدیده باشد همه چیزهای هیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی  
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه خوشنشین را برستد آن مناسقه بنده دیا  
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالصی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است  
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند  
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت بکیان بود  
 بلکه اگر نبود و طبع در آن بود و اگر بود و طبع نبود و توکل استقامت است بخدا  
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر بکیان است و گفت قوت حقیر در این  
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که تراد و رد دارد  
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باس خدا را تا از اغیار نباشی و گفت سعی  
 اجراء برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف بهمت باس که تمیث  
 شریف به مقام مردان رسی نه بجاهات و گفت بنده لذت معاشرت نیاید تا لذت  
 نفس نیاید از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه علالت راه برایشان بریده گردانند و گفت هر که جهد نکند  
 در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد  
 او مطالب نفس جهد و در حمله کار و هر که روح صفت بد و رسد بشناسد  
 موار و مصالح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد مکرم گردد و بعد از آن خواجه  
 ابوعلی رو و دیاری از رحمة الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر قضا  
 و بچشم انداختن نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قضا و سلوک کند بر طریق مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگریزگی بنالد و اگر بنالد  
 او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قریب است بعد از کدورت  
 بعد و گفت تصوف معتکف بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن  
 اگر چه می راند و گفت تصوف عصابه احرار است و گفت خوف و رجا دو باب  
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نبهان آید دیگری ناقص  
 شود و چون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست  
 که خدا باشی و از غیبه از ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و  
 ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند  
 ما دون او را خرد و خوف و رجا در دل تو ثابت کند پس رسیدند از توحید  
 گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه  
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه آشیاید و حاضر آیند که جمله  
 بذوات خویش از وفائی میشوند و یا چگونه آشیاید از وفای خویش شوند که جمله  
 از صفات او ظهور میگیرند بجان آنکه نه او را چسبید حاضر تواند آمد و نه از او

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دار و اهل سبب را از برای آنکه اهل  
دوست میدارد و او را گفت اگر دیدار او از مازال شود آم عبودیت از ما  
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار محبت  
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا انخاسی احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن  
نیفتد و کسی آنرا نه بیند و نداند و گفت هر که را در راه توحید نظر افتد با آنها و خود  
توحید او را از آتش برساند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و  
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح سکا  
و بعد ازین سکه چیرد و دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او  
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشنگری از چپ و راست پرسیدند  
از حدیث گفت درین مقام نبوده ام جواب ننوادم داد لکن انما حسد لانه لا  
یرضی بقضای الواحد و گفت آفت از ستم بیماری در آید از بیماری طبیعت و  
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتار یا شیخ بیماری طبیعت  
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت سحر ارم نگریستن  
و نمییست شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس سراویده آید  
متابعیت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یاغیتی که موجب شکر  
بود یاغیتی که موجب فکر بود یاغیتی که موجب صبر بود یا غلظتی که موجب استغفار بود  
و گفت هر چیزی را و غلظی است که وعظ و دل حیا است فاضلترین کتب مومن  
حیا است از حق پرسیدند از وجود و سماع گفت رکاشنه اسرار است بشناهد  
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موضوع است هر که نظر کند بموضوع

ظفر باد گفت قبض اول سباب است فماد و بسط اول سباب است بقار او گفت  
 مرید آنست کہ پیچ نخواهد حق را جز آنکہ حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست  
 کہ پیچ نخواهد از کونین بخارج حق تعالی و گفت نیکترین زندانها ہنشین ناہارین است  
 خواجہ ابو الحسن حصیری رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت  
 مذہب ابو حنیفہ داشتم آنکہ ہر مذہب شافعی شدہم اکنون خود بخیری مشغولم کہ نتیجہ  
 مذہبم یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چہ باشد گفت  
 آنکہ در ہر دو جان بدون او با پیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بپایز  
 نماز مناجات کردم و گفتم آئی رضی ہستی از من کہ من رضیم از توند آمد ای کدو  
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر صفا  
 ذلتی فل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عر ہر صاحب غنی غریب  
 بر عسہر ہر زیادت آمد و این آیت خواند من کان یرید الاقرۃ الخ و گفت اصول  
 ما در توحید پہنچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان  
 و شبیان ہر چہ آمونختی و آنچه نپیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ اسم و رسم بدان  
 رسد سر برداری و ساست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است غالی نگذانی بیانیج  
 حکمت از قہر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کہند از دخیلی از حقیقت  
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت نشستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ  
 یکسانست بہتر است از ہر ارجح مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہر اسفہ  
 و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیشین بود  
 تشنگی بیشین بود و گفت چہ کنم حکیم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

وسماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که  
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت  
 صوفی آنست که وجود او است و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالفات و  
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر  
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جزا و سخن نگوید خواجہ ابوالحسن  
 گازی رونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی هست  
 که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن ثوابی نیست که نیت او پاک و ندان است  
 نه استعمال سنت از و گفت سکر و ده فلاح نیابند بخندان و ملولان و کاهلان و گفت  
 برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیمتر از آن نیست  
 که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی باید کرد  
 و گرسنگی باید کشید و جفای بپسندی و خواری باید کشید اگر سرانیمه داری بظرفیت  
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت  
 پیر نه پیر از آنکه فریفته شویدی بدان که مردمان بشها تقرب کنند و دست شمارا بوسه  
 دهند که شما ندانید که در آن چافت است خواجہ ابوعثمان سیاری رحمه الله  
 علیه گفت چگونه راه تواند بود بهتر گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است  
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تار یکی طمع مانع نور شایه  
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نیست تا صبر نکند در ذل تا شکر نکند در عسر  
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان آوردان

وگفت خضره انبیاء است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و عنبرم قنات را گفت  
 چون حق تعالی نظر نکوی به بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند  
 و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت کہ کہ بود از و بگیریزد و گفت سخن  
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون  
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید التست کہ بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی  
 توحید را چند ان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر دمی آید در توحید فرو میشود و برنگ  
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سہ ہمہ از توحید بر خاست و برنگ عد و شد بخین  
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و برنگ احد سیکرد و کہ گفت گفت کہ لَبَّحْرًا وَ سَمْعًا و گفت  
 پیچ غافل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندروی  
 لذت نیست پرسید نہ فرید بچہ ریاضت کند گفت بصبہ کردن بر امرای شمع و  
 از مناہی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا دوگونہ باشد کرامت  
 و استدر راج ہر چہ بر تو وارد شود کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود استدر راج بود  
 ابوعثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان  
 و خیزدن در نا و آواز باد اورا سماع و زنیار و در دعوی سماع دروغ زن است  
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن سہ چیز ناخالی بود مگر  
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارواہ ناخالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطاہبت  
 نفس ناخالی بود و بجلہ اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویراہلاک و بلا باشد و گفت  
 عاصی نہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی نجیال مدعی نجین  
 اگر قمار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم  
 تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نسبت کسی را که  
 مضطرب باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع گردد و پرسیدند  
 منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند  
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه  
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفا می او برداری و اضماف او دوی  
 و از او اضماف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نذاری و هر چه از او  
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت  
 فاضلترین چیز یا که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و قناعت  
 و نگاهداشت کار را بعلیم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت او امر و گفت  
 عبودیت اتباع امر است بر مشایده امر و گفت شکر شناختن عجب خود است  
 از کمال شکر نعمت و گفت تقوی قطع علائق است و رفض خلاص و اتصال  
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هر گاه است در حالت راحت و  
 گفت غیرت صفات مردمان است و اهل حقان را نبود و گفت عارف از انوار  
 علم دل روشن کند تا بداند عجایب غیب بیند و گفت مرد در بانی طعام بچهل روز  
 خور و در صدقانی بهشتا دروز و گفت هر که ایمان بود و باولیا و از اولیات  
 و گفت مشهور و مفتون میباشن خواه ابو القاسم نصیر آبادی رحمه الله  
 علیه گفت بارای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت  
 هر که نسبت خویش با حق درست گرداند هرگز از نمکند و در مناظرعت طبعی و



و سوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر نفسا و ابتداء که فساد ایشدا باشد  
 که با نیتا سرایت کند و گفت هر که در عطار اغب بود و او را مقداری نبود و آنکه در  
 در معطلی را غیب بود و عزیز تر است و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکو تر  
 است و هر که را موافقت حق یک لحظه یا یک خطره دست و پد هیچ حال بعد از ان  
 مخالفت بر و زد و گفت حق غیو نیست و از غیرت اوست که بد و راه نیست  
 نگردد و گفت آنها که دلالت میکنند از میکنند که برو دلیل نیست جز او و گفت  
 بمشایعت سنت معرفت توان یافت و با دایه قرالف قیاب توان یافت و  
 بموافقت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس نبود و ادب دل  
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه محل قرب تواند رسید و هر که را ادب دل  
 نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادست  
 بر کتاب دست و دست و دشمن از پند و بدعت و حرمت پیران نگاهاشتن و  
 خلق را مغذ و دشمن و بر او را دوست کردن و خصمت ناحبتن و تاویل  
 نکردن گفتند که ایات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آباد و نیشاپور شورید آورند  
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سکه هزار آدمی بسبب من و من و میان نه بخدا  
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرو دایم و این سخن گویم که  
 خود را سخرای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیزیدن از ماسوی الله  
 گفت ابل محبت قائم اند با حق بر قدمیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر  
 قدمی پس نهند جمله محبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند نختن زیادت کند  
 و هر که شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

پراز عقاب و گفت هر چه را قوتی هست توت روح سماع هست و گفت هر چه  
دل یا بد برکات آن ظاهر شود بر ابدان و هر چه روح یا بد برکات آن پدید  
شود بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی  
هر کجا خواهی برو و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجزل رضا  
رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بردست گیرد و آنرا ملازمت کند و گفت  
مروت شناختن از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست  
و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر نیست از و که اشارت  
کند بدو و گفت رجا بطاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقت  
حق راه نماید خواهی که ابوالعباس نقشبند می حجت الله علیه گفت در اینند و مراد در و  
این حدیث در گرفت و وزده سنال علی الدوام سر بگریبان فسر و بر دم و لم  
بس نمودند تا وقتی که بر زبان او سیرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بکسایت  
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا بس گذرانند  
تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید  
و با خلق اندک و گفت آخر در ویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان در  
احوال است و جان بذل کردن بر ابدان خواهی که ابوالقاسم سر ارج  
قدس سره گفت عشق آتشی است در سینه و از دل عاشقان چون  
متشعل گردد و هر چه با و دل اندو و بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان  
در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت  
و حفظ شعرهای ماک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر مگر سیتن سب طہارت  
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت  
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید  
بسیب است و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا بہر سہ کہ خدا را بشتاسی نگوی کہ شنہم  
کہ آن شرک است و کوئی کہ بشتاسم آن کفر است و لیکن بگوئی کہ خدا بفضیل خود  
شتاسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خود و خودی باید کرد و اگر  
در پنج باشید و اگر با تو خودی خواہن کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت  
و اندامہای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند ہستی او  
و نیستی تو آشکار گردد و گفت چون بصفات خویش در حلق نگری خلقت را  
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود  
و گفت ہر کسی از اوی طلبد و سن از وی بپندگی خواہم کہ بندہ او در بندہ او بستاند  
ماند و از او در سرفراز ہلاک و گفت قوت در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را  
ما می گوئید و ما را او میگوید شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را بہ بینید و ما  
او را بہ بینیم و الا باینچون شما و میم و گفت پیران آبیہ تواند چنانکہ توئی ایشانرا  
می بینی و آنچه در آبیہ خاطر مشاہدہ کنی چنان معنی است کہ حقیقت احوال است  
و گفت ہر مزیدی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز و فصل  
کہ در آن قیام کند و حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہتہ  
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باہستی است مرا آن باہستی است کہ من نہاشم  
و گفت طاعت و معاصی و خویش است کہ چون خود با شتم باہیہ معاصی خود

و چون از خود دست بردارم اصل سبب طاعت از خود بیایم و گفتم باو شاه عالم را  
 بنده گانند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان  
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنهار  
 پس نیست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم  
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند  
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و  
 گفتم صحبت نیکان و بقعه ما که گرامی خلق را بخدا نزدیک نکند و آنکه بنده را  
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود  
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را بردار و برای خویش و گفتم دنیا دار  
 و گنده است و گنده ترا و آنست که بدان مبتلا باشی و گفتم طمع کردن با جو نری  
 و منع کردن با جو انمردی هست و گفتم هر چند خلق به خالق نزدیک تر است  
 عاجز تر است و گفتم دعوت صد و بیست هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است  
 ولیکن صفت خلق هست چون حقیقت نشان یابی نه حق ماندن باطل و گفتم  
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد و چون من و تو برخاسته اشارت  
 ماندن عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی  
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک نفره  
 بغیر من نزدیک بودی که بشتری خدای را نشناسستی گفتم من با اهل سعادت  
 بر رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم اهلین  
 گشته خداوند من هست جو انمردی نبود که گشته خداوند خویش را پسنگانند آن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بنید که چه کنم همه را در پیش کنم  
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت هر که مراندیده است ندیده است و هر که  
 مرابنید از من بصفت خویش بنید وگفت یک سجده که بر آرد از من بستی خویش  
 و نیستی من گر اسے تراست بر من از هر چه آفرید و آفریند وگفت من  
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود که  
 این از دست من است و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید که این از ورست من است  
 وگفت آنجا که خدای بود روح بود پس وگفت اهل بهشت به بهشت فردا آیند  
 و اهل دوزخ بدوزخ گفتند جو انمروان کجا باشند گفت جو انمروان باشد که  
 او را جای نبوده در دنیا و در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ  
 گفت از مانی یاد نکنید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد وقت را باشید وگفت  
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای و این از اصول عبودیت  
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست که نفس را در هیچ نصیب دست  
 نیست خواجہ ابو علی و قفاق قدس سرہ گفت چنان باش که مرده سہ روزہ  
 گفت هر که جان خود را جا رب در خانه مشغول نتواند کرد او عاشق نیست وگفت  
 هر کرا انس را دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد وگفت هر که خبر  
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او  
 کشیدہ باشد وگفت هر که صحبت به پیری بکند و انگاہ بدل اعراض کند عهد صحبت  
 بشخصت تو به بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوبت استاد می را تو نباشد وگفت  
 هر که صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امر در بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرمود از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا توبت  
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق توبت نیشو و پس توفیق کن  
 سیان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که  
 ترک شہرات کند بر بہشت رسد و هر که ترک زیادتیاں کند بخدا رسد و گفت ہر چہ  
 کہ از سر خویش اختیار کند بد انسان مطالبہ کند و اگر غائب است و اختیار کند پیش  
 و گفت اگر عقوبت کند اظہار قدرت بود و اگر بیاہرزد اظہار رحمت بود و نزدیک  
 کر بیان اظہار رحمت بسین بود از اظہار قدرت باضعیفان و گفت ارادت اہل  
 حق بہت نزدیک خداوندان بدایت و بہت امانت حق است نزدیک آریاب  
 نہایت و بارادت طاقت مجاہدہ توان داشت و بہت گران بار شہادہ در شافہ  
 توان کشید بہت بندہ را چون کمیاست طالب مال را بہت بیقراری و بی آرامی  
 است کہ ہرگز ساکن نشود نہ در دنیا نہ در آخرت و گفت ابتلا برو و نوع است  
 یکی ابتلائی ظواہر است و آن عابدان را است و ابتلائی سہری و آن عارفان را  
 و گفت اگر بعد از مجاہدہ فتور می پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاہدہ  
 حجابی ظاہر شود از بی ادبی است کہ بر بساط قرب کردہ باشد و آن بی ادبی  
 یا از شمار کہ بودہ باشد یا از ملاحظہ و گفت ہر کسی نیلوتری کند مردانست کہ وارد  
 خود و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شمر کہ از  
 اندک بسیار بود و ہر چہ از و بتوان ستر غنیمت بود و گفت زکات تو خطا است  
 و تاخیر تو از توبہ جفا است پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواہی باشی  
 از جملہ ابدال بر توبہ تبدیل احوال و گفت ہر کہ بر جان خویش سلیر و طریق خدا

بر روی بنده است گفت جرد تو بال است و جرد درویشان سبحان گفت صحبت کردن با اژدها آسمان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیز باشد سستی بر بساط فقر و ترک علاقات بجای چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و چه چیز بجای پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد چیزی و ولی را و گفت علامات خرابی تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است مادام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت بلای اکبر فقره دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز دنیا عجز است بعد از علم کما قال لا تخضعي شئاً و عظمیاء و گفت بنیت خلق در بار بندگی نفس اند و این ولی است که هرگز در عین خود نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز در وسع است نخواهد بود و گفت هر که را قوتی معلوم بود هرگز نفس نکند بربان انعام و وسواس و گفت جماعتی را خیال بند که مایل شدیم بیکل نتوانم شد این غلطی غلبه است از آنکه وقتی که این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشند اگر خواهند که پر یک پشه در وجود آرد نتواند که او در هر نقطه نه از عرش و کرسی پدید آرد پس همین از بجای نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری در وجود آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگویی و از خود او در بگو که آنچه او خواهد آید گویند کس نتواند که و گفت آنچه مردمان پوشند می پوشن آنچه ایشان خورند می خورند لیکن ایشان چیدامی با سن و گفت وقت آنست که

تو اینجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چنان قسم است شیاطین نفوس  
و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ  
از کفار آن است که نمی دانند غراب کنند را اگر بد انستی آسان شدی و گفت  
زبان مصر چنان بودند که اگر زبیر ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان  
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور  
نیا نمند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن بر آب و دیگر که چنانکه پیغمبر را  
باشد که استی انتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و  
گفت فقر عطاسی حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود  
و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را  
و گفت اندوگینی بپاهی راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت  
بیدار نشیند و مستحق نشیند و گفت خدای میگوید که بنده من ترا دوست  
سیدارم پس بر تو حق است که تو دیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از  
حجت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری  
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت  
لذت یافتن ثواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب  
و محبتان امر در لذات یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم  
صفت اولیا و تقوی صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است  
توکل و تسلیم و تقوی متوکل بوعده او آید اگر میبرد و صاحب تسلیم بعلم و  
بسنده کند و صاحب تقوی بعلم و می رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم



یا وسط و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را بکجا ہدایت است از دیدار  
 خالقان و صدق پزیر کردن است از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق  
 را اعجاب نبود و مستوکل آئینست کہ کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت  
 رضا آئینست کہ بلا بردارد و نہ بیند و بر حکم فضا است اصن بخت و گفت از امارت معرفت  
 ہدایت و آئینست از خوار ہر کرا معرفتش بود و ہدایت ہمیشہ بود و گفت ہر کہ خدا را  
 بشناخت ہمیشہ شب اوی بی روز بود و دریای اوی بی کنار و گفت صاحب معرفت  
 باسن بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ و فتوی داد و بخریدہ  
 نداند و عارف را روانہ و خبر داد و بخریدہ کہ خبر از ان ندارد و گفت ہمہ فرق  
 ابلیس آئینست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جہلہ آدم را  
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بخت نفس خود را  
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خایہ را خواہد جملہ کون جنم او گرد و گفت قرب  
 حق بقید است از غیر حق و آئین بد و وحشت است از تخیر او و گفت چنانکہ ربوبیت  
 از حق زائل نشود بایہ کہ عبودیت کہ معرفت بندہ است از بندہ زائل نشود و  
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایت سن معرفت است بخدا و فائدہ آن  
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نماند مگر تہجد و عید و انواع عبادات  
 و آزاد آئینست کہ او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسندہ شود و او را از امر و نہی  
 و گفت بعضای عبادات توان رسید الالہنامی بہ پار خیر اول معرفت خدا و ایم  
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت با بندہ مرگ پس ہر کہ خدا را شناخت  
 بخت اوقیم کرد و صدق و اخلاص و صفای عبودیت و ہر کہ نفس را شناخت

مشرعت و حقیقت، بشناخت و رومی بشناخت او نهاد و شناخت او طاعت است  
 و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بالیقینگی از آساخته که داند  
 و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که بالبعد موت را بشناخت از وحده و وعید  
 و خوف و رجاء بگذشت عقل را دلائل است و حکمت را اشارت و معرفت  
 را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدلیت  
 و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با و تا همه نمرها بدین  
 و وقت نهرل بسا که همه جدا نهرل بینی و گفت محبت در خلوت لذت است و در  
 خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت او نکنند و صاحب توحید  
 روزی لامحالہ آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخمس دارد  
 مرا حسرت بمقدار دگفت از آب و گل چه آید حسرت خطا و از خداوند عالم چه آید  
 جز عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود از حسرت  
 فی السیر یعنی در راه حق اند و گهین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت  
 عارف باسن تا مشعل بلا باشی و عارف باسن تا طالب بلا باشی و گفت  
 قبض او ایل قضا است و بسط او ایل بقا است و هر که از قبض انداخت  
 قانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض  
 منازعت کن با تو نگران و ای غنی الله بسط منت منم بر درویشان و  
 گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مکتئب و متئب نه متوکل و متئبی  
 و ظاهر و متوکل در باطن این تمام شرمه است و گفت رضائی آن است که  
 بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا عرض کنی و گفت عارف همچو مردیست که

سر زین شمشیر ده که کسی از او بترسد و او بر پشت شمشیر از بهر که سس بیشتر ترسد  
و گفت غریب نه آنست که کسی نداند که با و ران بوسنت و او بر می چند فقره  
غریب آن بود که در بری دنیا با خورت بفرشته و گفت که مرتبه است سوال  
و در دنیا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و خدا آنرا که عقیلی خواهد بود تا آنرا که خوی خواهد  
و گفت در این سخاوت بر سه قسم است سخا و جو و دایثار هر که بر نفس خویش  
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند  
او صاحب جو است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب دایثار است  
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید  
از صحبت سلاطین که ایشان را رازی بود چون رای که دوکان و صولت چون  
صولت شیران گفت نواضع تو نگران در دیشان رازیان نیست و نواضع  
در دیشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نشدند  
ابو عبد الله الحنفی رحمه الله علیه گفت فقیر صادم در فقر آنست که در  
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی تصرف غالب باشد بر همه  
و هیچ چیزی را مغلوب و متقا و خود ساز و گفت هر که از خدمت یاران  
دبرداران در رخ دارد و از ذاتی دیند که هرگز از آن نبرد و گفت نه قبول  
که و کسی چیزی را از من بگردد که دیدم منبت وی بر خود متنی عظیم که او را  
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویراث من  
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که توانوی گرا هست دارد و صحبت  
و معاشرت یا کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز مرا سه چیز

تقصیحت کرد یکی مرص برادای فیلسف تباشر جہد و طاقت و دم حرمت  
 داشتنی جماعت مسلمانان را سیوم ستم داشتند خاطر ماسے خود را اگر آنچه کہ موافق  
 حق باشد را بوجہ الراسی رحمۃ اللہ علیہ گفت اعظم حجاب بیان تو و حق  
 مشغولی شست بتہیر نفس خالص و اعتقاد کردن تو بر بندہ و دیگر مثل خود در اسباب  
 خویش گفت اندر دہائی کہ اسبابش مجهول باشد عقوبت نامی گناہان است  
 گفت صوفی نبود تا بجز تہیر نفس کہ بر ندارد ویرا زمین و سایہ نہ پدید آسمان  
 یعنی از ہر جہا بودی راحت تر شد و ہر چہ قبولیت نباشد ویرا نزد خلق و با انہم  
 باز گشت وی بحق باشد نہ بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاہر گردد  
 محب رسو شود چون پوشیدہ گردد و محب ہلاک شود و از رنج ابوالقاسم مقبر می  
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عارف آنست کہ باز دارد معروف وی اورا از دیدن  
 و قبول یاد آن و گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست کہ اسف کو اند  
 صدا و قان را از اخبار خویش پیران خویش ابوالحسین سہروردی الفقیہ  
 قدس سرہ پرسیدند از تصوف گفت افرو و انفرادینی ترک مخلوقات است  
 و کفایت ساختن بہت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسے مگر آنکہ  
 اورا خراب کند گفت صوفیان با و رذات میباشند نہ با و را و گفت صوفی  
 از مقامات و احوال در گذشتہ است آنہم زیر قدم وی است و ہمہ در حال و سہ  
 جمع و گفت آخر چیزی کہ از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گفت  
 ہر کہ طلب عزت کند پوسیلہ باطل برساند خدای خواری را بوی سخن و موقع و  
 گفت ہر کہ بگذشتہ است بہر خود را از زندگانی کیسہ و خوشحال و گفت آفت مردم است



باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثبات است که هیچ ذره را از  
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و لیست و قیوم هر چیزی بضرورت  
 بادی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود  
 پس *هو متکلم* اینما گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت ندارد خیر معیت جسم با جسم با عرض  
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سکه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم  
 نتواند کرد معیت قیومیست قسم رابع است بلام معیت بحقیقت نیست و این نیز  
 هست نیست ناست گسائی که این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند  
 گفت گرد بادی در هوا صافی از زمین برخیزد و در صورتی متراسته تپیل  
 بر خوشی تن نمی پیچد هر که درنگد و نندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند  
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محرک و لیست لیکن هوا را نتوان  
 و خاک را بتوان دید پس خاک در محسوس نیست است نمانست و هوا هست نیست  
 است خاک را در حرکت خیزش حرکتی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه  
 هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سره  
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بهمه حال معشوق است پس استغنا  
 صفت اوست عاشق بهمه حال عاشق است پس استغنا صفت اوست  
 عاشق به همیشه معشوق باید پس استغنا همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز  
 نباید که خود را در لاجرم استغنا صفت اوست فهم اوجه عبدالحق غجدوانی  
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدا مرا مخیر گرداند میان بهشت  
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالیکه بهشت مرا و نفس من بهشت و دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر او نفس خود زفته ام خواجه فرمود که این سخن بجا است  
 بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید بر و بر ویم و هر کجا گوید باش تا شیم بندگی نیست  
 نه آنکه تو میگوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر وندگان هیچ دست باشد  
 خواجه فرمود هر روز که بسپرد فتنای نفس سیده باش چون خشم شود شیطان  
 بروی هست یا بد اما آن رنده که بفتنای نفس رسیده باشد ویر خشم بود و غیرت بود  
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنجین صفت آن کس را مسلم است که روی براه حق  
 دارد و کتاب خدا ایتالی در دست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و سلم  
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند و خواهی که  
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز بدون کن از درون سینه نه حرص و امل و غضب  
 و روع و غیبت نه بخل و حسد و کبر و ریا و کینه نه و صایای آن حضرت که پس خویش را  
 کرده بودند و صفت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال  
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی  
 و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشتر طیکه امام و موزن  
 نهاشی و هرگز طالب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید میشود ایم  
 گناه باش در قباله نام خود و منویس و بجهت قضا حاضر نشو و ضمان کسی مباش  
 و بوضایای مردم در میان و با ملوک و پادشاهان و بکس بخت کن و خانقاه ناکس و خانقاه نشین  
 و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیار می سماع  
 دل میراند و بر سماع انکار مکن که سماع به اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم  
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

و مبتدعان و توانگران و عاسیان محبت مدار حلال خور و از مشبه به پنهان توانی  
زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دین بسیار بخند و از  
خنده و بقیه اجتناب کن که خنده بسیار دل را نمیراند و باید که در همه کس بخشش  
نگری و هیچ مروی را حقیر نشمری ظاهر خود را میاراست که آراستن ظاهر  
از خرابی باطن است و با خلوت مجاوله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت  
مفرم است و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا  
مکن که منکر ایشان رنگاری نیابد و بد دنیا و اهل دنیا مشغول نباشد که دل از بند  
باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دوعای تو بتضرع و  
جامه کهنه و رفیق تو درویش و پای تو فتنه و خانه تو مسجد و مولی تو حق سبحانه  
خواجہ علی را یثینی که کسب الی سر رسیدند از و که ایمان چیست فرمود  
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که بسوی بقیه شای بسو قانه گی برخیزند و  
فرمود پیش از صبح تنفس نمود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار  
باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسیدند آمارهای ازین نزدیک تر است که زود مقصود  
توان رسید و آن آنست که روندند در آن گوشه که خود را بواسطه خلقت و وجود  
در دل صاحب دلی چاکند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و این  
از ان نظر نصیبی بود و خواجہ بهاء الدین نقشبند قدس سره  
پرسیدند که بنای طریق شهاب چیست فرمود خلوت در انجمن نظامی خلوت و بیان  
باحق تعالی است از درون متواضعان و از برون بیگانه و دشمنان  
زیبار و سن کم می بود و از جهان بی چاکه حق تعالی میباید بر جان و مال و



وَلَا يَجْعَلُ مَعَهُ شَرَكًا إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ  
 کہ ہر کہ بعباد حق تعالیٰ نفس خود را بندگی ساخته باشد و مکر و کید را و دانستہ نزاد  
 این عمل اصل است کہ از زندگان این را بسیار بوده اند کہ گناہ و گنہاری را بر خود نہادہ  
 و مینویسند و در معنی قولہ تعالیٰ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي مَالِكُم مَّا بَيْنَ يَدَيْهِمْ  
 و ہر طرفۃ العینی نفی وجود طبعی سے باید کرد و اثبات وجود حقیقی میباید کرد و میفرمود  
 نفی وجود نزد ما اقرب طبعین است لکن جزئی یک اختیار و دید تصور اعمال حاصل  
 نمیشود و مینویسند و تعلق با سوار و نہادہ این را در حجابی است بزرگ بدیست  
 تعلق حجاب است و بیجا محلی بیچویند با بگسلی و صلی نہ و مینویسند و در طریقہ ما بگسلیست  
 و در خلوت شہرت است و در شہرۃ آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت  
 است و نفی بودن در یکدیگر و مینویسند و کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ تفویض  
 کند التماس و نون وی بفریہ نکست و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص  
 معفو نیست و میفرمود کہ طریقہ ما عروۃ دلتی است یعنی چنگ و ذیل متابعت مصطفیٰ  
 صلی اللہ علیہ وسلم زون و اقدار با صاحب کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہ فکرم و نون میفرمودند  
 کہ طالب باید کہ در اینک است و در میان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد  
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یا بہ حکم آنست فالزم صحبت  
 آن مستیز را غنیمت دانند و میفرمود لا آلہ فی را لہ طبعیت است لا اللہ اثبات  
 منہ و چون بل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام فاتبعونی در آوردن است  
 پس مقصود از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ گفتن  
 کلمہ نفس ماسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود کہ بہتر توحید بہر آن

اما بستر معرفت رسیدن و شوارست خواجہ محمد یار به ساقی قدس الله سره یکی از  
اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر و ناماگردان احوال ظاهری و باطنی شما  
میباشد و علی الدوام به نسبت آن برآور منتظر نظرات بی حلت الکی میجو و ستی الطائفة  
جنید قدس سره فرموده است *تسعر ان نرت عین من الکرم به التحق الا حقیقین*  
*بالسابقین به* و باینهمه اصل مقبرست نزد کبری دین آنکه کوشش را مگذار و پیش را  
چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سره سوال کردند که طایقت به چه توان یافت  
فرمودند بتشرع و دیگر تعبیر الحافظه *على الامر الا وسط في الطعام لا فوق لا تحت ولا*  
*النجوع المفرد و التقليل منام على* تقدیر الاعتدال لمزاج کوشیدن علی الخصوص احیا  
بین النساءین و قبل از صبح بخیزت که لطیف علیه کتب و به خود ریافتن و فنی خواهر  
علی الخصوص خاطر تنی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثرست فی  
رفع الحجب علی القلب و دیگر *اذ سكنت اللسان عن فضول الكلام لطق القلب*  
*سح الله سبحانه و اذ لطق اللسان سكنت القلب و صمتت علی التسمین صمتت باللسان*  
*و صمتت بالقلب عن خواطر الا لو ان من صمتت لسانه و لم يصمت قلبه جفت و زده*  
*و من صمتت لسانه و قلنیم ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم يصمت بلسانه و لا قلبه*  
*كان مملوءا شیطان و تخلفه اعاذنا الله سبحانه من ذلك و من صمت بقلبه و لم*  
*يصمت بلسانه فهو ماطون بلسان الخلیفه ساکت عن فضول الكلام رزقنا الله تعالى*  
و لای بفضلهم و گرمی شست و هم فرموده اند که حجاب بیان بنده و حق سبحانه تعالی  
انفاس صبر کونیه است و در این انفاس بسبب مجتبهای پراکنده و سیر  
و ویران الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در داخل نمیکند بحجت و شست

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات  
 تشبیہ آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و آنجمله موجبات بہر و غفلت از حق است  
 و طالب با نفی کردن واجبیت پس باید کہ از ہر چہ خیال را می فرستاید بواجبی  
 از جناب نماید تا دل صاف توہم بجناب حق سبحانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ  
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی اینچنین دست نمیدارد راحتی کہ  
 میجویند در آخرت است و در سکہ روزی درین سراسر فانی رنج کشیدی دیگر اید الابدین  
 آسودہ این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت خشک  
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده ہر کسی کہ خواہد بارگاہ بزرگ رسد  
 بدو چیز موافقت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ محبوبیت  
 راہ حق سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفیق با خلق بعد و ہرزہ  
 از موج و آب و آہانی است حق سبحانہ تعالی اما هیچ را و نزدیک تر و بہتر از آن نیست  
 کہ راحتی بدل مسلمانان رساند و گفت حقیقت توحید آنست کہ نیند و چون بیکلی باشد  
 اندر جبریان تشریف حق سبحانہ تعالی فانی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ مار سخن  
 از چہ کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند بر اسرار است از توحید حق تعالی  
 و از انجیل من اعتراف کنم و از زبور من صحت بخا و از قرآن من سیو قل علی اللہ  
 تمویسیت و گفت اہم آداب دل را از حظ و اغیار نگاہ داشتن است چہ از خیر و چہ از  
 شر و دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگرمی  
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در بندہ بدین سیر خود است پس در رخ نقد است و ہر کہ  
 در مطالعہ تقدیر اوست سبحانہ در بہشت نقیست فرمود کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است اول چپ مشغول است اصحاب گفتند باز که حق گفت درین وقت  
 ذکر الله الله و لا اله الا الله نیست بامک درین محصل از سبب بسبب رفتن است و نعمت  
 را از منعم و بدین است فرمود اگر یاری میخواستید که بار شماست درین بغایت دشوار  
 است اگر یاری میخواستید که شما بار را بکشید همه جهان بار شماست خواه چه  
 علما و اهل دین عطار رحمت الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات  
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی به عالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست  
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع  
 راه یابد قطع کند و سر و تعلق ببرد اگر چه حقیقت غیر است و در آخر نفی  
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سومی او را نفی کردن از لوازم است  
 همگی وجود او رضای او باید طلبید سر و دین و حایت مرشد و طالب را بقدر  
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسایی و توجیه حالی طلوع کند و طالب  
 او را بنید و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بنید پس در حیرت  
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گردد و پس باید  
 که در آن حال صورت خود را مطالعه کند و بان احتجاب رهنی شود که مراد محبوب است  
 و مقتضای غیرت اوست و در بنید آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی  
 ماند و سیفر مودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه  
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه  
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد  
 زیرا که تواضع با خلق آنکه پسندیده افتد که خاص مرخدا می را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنیند و آلاءت بودند و تواضع و فسخه بود چون  
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او  
 برومی پوشید و بود و فنا بود و فسخه بود که چون طالب با مرشد و مدد او  
 خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بویس قابل فیض آتی گردد که حقیقت  
 قصور و فیض آتی نیست و تصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید که  
 همیشه پیش مرشد تصور و عجز خود را سطرالحمه کند و یقین داند که وصول بمقصود  
 حقیقی میسر نمیشود و آلا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن  
 خود را همگی فدای وی گرداند و فسخه موده که اسید جز آن نیست که علی الدوام تصور  
 احوال خود را بنمید و در بار تصور در آید و از سر کشگی و درانگی ملاحظه کرم  
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس برد و فرمود که طالب  
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت  
 آتی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد  
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیره و نیز مرشد آنکه  
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور  
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در عایت جانب  
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت  
 به نسبت حال او سخن باید گفت و در عایت خاطر و احتراز از اهل قلوب میباید کرد  
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آلا سبب مزید خطر باشد و فرمود که فضل  
 و اکمل احوال کوشیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود و سرزندگی سبب تفویض

از از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بیشتر از اختیار و  
 برای خود و نیز باید که نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال  
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بسیار دید  
 و از امید واری بآن عنایت بی غلظت و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت  
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ نباید شمرد و ترسان و لرزان  
 باید بود و از استقامت حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که در ابا و گویا  
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که  
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشتہ باشد و فرمود که خطرات را منع  
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری  
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است  
 بحالت دین زبان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله واسطه  
 از یاد عقل معاوست و فرمود که صحبت سنت موهده است هر روز با این طائفه  
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غفلت راه یابد در هر راه  
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمتہ اللہ علیہ  
 علیہ فرمود و هرگاه که خواهند که باین نسبت شریف مشغول شوند باید که اول صورت  
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی  
 بوده با تصور و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را باین  
 بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پرا شعور ازین عالم کمر گردد  
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلاً بوجو و غیر شعور

نماند از افتاکو بند پس اگر خواطرتش پیش دهند باحضار خیال حضرت مرشد ایست  
 که منبذ گردد و اگر نه سبب نسبت نفس را بقوت بر کشد همچنانکه از دماغ چیزی میسر آید  
 بعد بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواطرت باز عود کند باید که بعد از تخلیه بطریق  
 مذکور سبب بار گوید **سَتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي جَمِيعًا** مگر آنکه اولاً وقت لا و حاضر او ناظر گردد  
**وَسَارِعًا وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** و دل را باز زبان موافق دارند بکار بافعال  
 بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس در زینت این نسبت  
 باید که و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و دائماً حاضر بوده گوشه چشم دل برین  
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که منہم  
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند **اللَّهُمَّ**  
**كُنْ وَخَيْرِي فِي كُلِّ حَبِيبٍ وَ مَقْصِدِي فِي كُلِّ قَصْدٍ وَ خَاتَمِي فِي كُلِّ**  
**حَالٍ** **خواجه عبداللہ امامی رحمۃ اللہ علیہ**  
 فرمود طریق توجہ طائفہ علانیہ و پرورش نسبت باطن ایشان  
 چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس  
 کہ این نسبت از ویافتہ اند در خیال آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت  
 و کیفیت سمودہ ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی میکنند بلکہ  
 آنرا نگاہ دارند بچشم و گوشت و ہمنہ قوی بآن خیال متوجہ بعلت شوند کہ عبارتست  
 از حقیقت جامعہ انسان کہ مجموع کائنات از علوی و غلی تفصیل آنست اگرچہ  
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ  
 لحم صنوبری است پس توجہ باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و ہمنہ

قوی زائر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول نشست و نشستند و اما شک نداریم  
 که در خیالت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز سیکر و داین کیفیت را راهی فیض  
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه بحقیقت قلب خود نفی  
 آن کردن و بآن جزوی مشغول نباشدن و در آن محل بکلی در گزینتن تا آن  
 نفی شود و اگر نفی نشود البتجا بصورت آن شخص باید کردن و آثار الخطه نگاه باید داشتن  
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص  
 متوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت و مساوس نفی نمی شود و چند نوبت  
 باسم یا قائل ثنوب معنی در مل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع  
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریقی که لا اوتجو و  
 لا اله تصور کند و آن دسوس که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید  
 او موجودات ذهنی حقیقی آنرا حق سبحانه قاعم بنید بلک عین حق داند زیرا که  
 باطل تیر بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و  
 نسبت غریزان قوت گیر و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی توجه  
 شود و از پی آن برود و اگر تا بکلمه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد  
 بجهر چند نوبت بگوید و الله را مدد دهد و بدل سر و پروان مقدر از مشغول شود  
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که با دام غیبت  
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات  
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است نه بلک فکر در مسا  
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن



باین طریقہا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در نیصورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم  
 کہ حق را بر ای حق نفی میتوان کرد و چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ  
 پس اگر حق صرف باشد جہد نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی  
 منفی نشود الا از اکل گرد و نمید مطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہستی  
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام  
 انوارات وجودیہ پدید و فک در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فروتر است  
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را  
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را  
 نشود بلبک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ شخسات و شقیات  
 مشاهده نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آیینہ جمال باکمال  
 خود داند بلبک ہمہ را جزای خود یا بدیدہ آنچه جزو درویش است چنانیک دیدہ  
 و در حالت سخن گفتن نیستہ باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بیک گوشہ چشم  
 دل را بدان سو باشد اگر چہ ظاہر او پخیامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند  
 بیت از درون شو آشتا و از برون بیگانہ دشن نہ آنچنین زیاروش  
 کہ می بود اندر جهان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون  
 بمرتبہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلق اورا از حق حجاب  
 نشود و حق حجاب از خلق نگر و آ زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف  
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ  
 خود را از غضب راندن نگاہ دارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تہی و خالی می سازد و اگر غضبے واقع شود یا قصورے دست و ہد کہ  
 کہ دورتی قوی طاری شود و سرشتہ نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبہ برآورد  
 اگر قوت مزاج و فاکندہ آب سرد کہ بسیار صفا میدہد و الا بہ آب گرم و جامہ پاک  
 پوشند و در جائے خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد و  
 خود را خالی سازد و بعد ازان بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر حسین حضرت  
 جامعہ خود تضرع کند و بکلی با توجه نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع  
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ و رومی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت  
 در مرآۃ پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین  
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبویم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد  
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید کہ بعد از صد سال از کہ جدا خواهد بود و با کہ  
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سرگوشا باز خواهد ماند دل  
 منقطع کنید و بگفتن آنکہ سیر بہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خالیت بخت  
 و آری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گردی نہ حقیقت  
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقہ در ویشی با خدا بودن است  
 روزی بر در سکا اوجہی از اصحاب نشسته بودند و حق از ایشان سباحہ  
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگرے گفت تلاوت کردن افضل است  
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض  
 کردند فرمود با خدا بودن از ہمہ افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است  
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند کہ روز

اگر ان اہل ایمان نہ مایوس و محسوس حضرت مایوس و محسوس ہوتے ہر دست و درائی برکت  
 آگاہ و شہانہ دان و مسواکی و شیمی اذان و رخصتہ مرا از دیدن آن نقشہ  
 آمد بسیار ہر چند خود را ملاست کہ دم سوئند آہستہ چون وی رفت آنحضرت فرمودند  
 ای فلان چنانکہ اہل آخرت تنفر اند از اہل دنیا اہل اللہ نیز تنفر اند از اہل آخرت  
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سب بر آوردند  
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین ہست و میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند  
 کہ و اللہ دوست و دوست شما گرفتہ و طلب خود ما سیکر و از پس این دو بیت خواند  
 بلیت آنکہ فی نام ہر دست ہست مرا زدنہ نشان بد دست بگرفتہ مراد عقیبہ خویش  
 کشان مہ اوست دست یں و پانیز بہر جا کہ رود طہ پای کو بان ز پی اش میرم  
 و دست نشان ہفتہ بودند ہر کاری را کہ فرستہ من کن پیش جہن سبحانہ اذان  
 احسان تر ہست زیرا کہ ہر چیزی کہ ہست اول ہما را جویند بعد ازان می یابند و  
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی بیسیل گروی  
 تا تو نہ بینی جمال عشق بگشیر و کمال اللہ و فرمود کسی کہ سیکہ را دوست پیدا رنجو  
 کہ ہمہ کس اوراد و ستوت و در اگر چہ غیرت محبت تقضی آنست کہ محبوب را  
 مخفی دارد ولیکن از غما بہ محبت سعی آن دارد کہ دیر انکاری نباشد پس اند کہ چہ  
 حیلہ اندیشند و چہ تدبیر کنند کہ ہمہ معتقد و ملا الہی او شوند بہر وجہیکہ ہست و  
 بہر تنفیکہ متبیر شود و صفت آن مجبور بیکہ تا باشد کہ خالی نہ شوند فرمود کہ ہر جا کہ  
 سوی برتن تو بوسلہ عالی متبیر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل ہست  
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سلاہامی می نوشتند چو است کہ چون تمام

سیری کند و این اثنا بجای از دست ایشان رفته آن حضرت این رباعی خواند و رباعی  
 یایار بنگذار شدیم رهگذری نه بر گل نقش نگنیم از بخیری نه دل از لطفه گشت شرمش  
 رخسار من اینجا و تو در گل نگرمی نه پس سر سوداگر گشت بروی و از گشت خطی داری  
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میردی و رساله ناپنویسی فرمود  
 یکی و نه را آنسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آنرا نی  
 میگردی و خلاص نمیدی و فرمود که مولانا نظام الدین می گفتند که سکوت انفع است  
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست  
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیای الله دل خود را  
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه نیست که آن حدیث انفس  
 را آن گوشه میشوند و مشوش وقت ایشان میشود کسی که مطالعه کتابی  
 مشغول است اگر یکی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و پاک اگر کسی  
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد چنانکه بر سبیل دو ازم توجه و مشغول  
 بجناب حق سبحانه میدارند هر آینه حدیث انفس مشوشن ایشان میشود و میگذارد  
 که مشغولی کند کسیکه طاعت گریان وارد و گریه او مشوش وقت است میگویند  
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی میباشد که پستان ذکر در دمان بنهد  
 تا شیره معنوی خوردن گیرد و دیگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس  
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است و در  
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای پاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت  
 و بزرگی پاشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دایم باید کہ با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خاتہ تنہا باشید  
پای دراز نکنید و در خلایکے شرمندہ و سرا فگندہ و چشم پوشیدہ نشینید در ستر  
و علانیہ و ظاہر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نہ کنید  
انہی معنی شمار آیت بر تریج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی  
آراستہ دارید آداب ظاہری آنست کہ بہ او امر و نواہی شریع الہی تا دوگی نہائید  
و بروضوی دائم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تبتیح آثار طہارت  
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آہم ادب دل را از خطور اختیار  
بگاہداشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ تعالیٰ  
و فرمودہ کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرمودہ  
يَا تَكْوَنُ فِي شَانٍ وَ تَأْتَلُو مِنْهُ مِن قَبْلِ أَنْ وَلَا تَعْلَمُونَ كَيْفَ يَنْعَلُ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ  
شَهُوَ وَ أَقْرِضُوا مِنْ فِیْہِ أَصْلَ مَسْئَلِہِ اِیْنِ ہست کہ حق سبحانہ فرمودہ است و حضرت  
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ بحق سبحانہ مشغول باشید  
حق سبحانہ بہ بندہ از ہمہ چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن ہم نزدیکتر است  
چرا کہ در حال قرب عبارت نمی گنجد و قیام کہ قرب را عبارت در آوردہ اند بدہ میشود  
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد و قرب آنست  
کہ تو دور و گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و بیچندان کہ بجا بوی و از کجا آید  
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب  
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت کہ چون بآن شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہم فرما  
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی گنجی میگنزد و واقف میباید بود حق سبحانه و حاضر و ناظر هست باید که  
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه تشنیه و سیریش کرد است  
که **ما جعل الله لرجل من قبلكم فی جوهر در و درن یک آدمی و وول نیست**  
که بچی را بدینا مشغول دارد و یکسرا بحق سبحانه در و درن آدمی یک دل است  
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر تشنیه بحق سبحانه تعاضل  
کرد از دل او روزه بسوی حق کشاوه گردد و از ان روزه آفتاب فیض الهی  
تا فتن گیسو آفتاب که طالع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور  
آویزه میباید و نور او بر همه میباید اگر خانه بود که آنرا روزه نبود از ان نور بی بهره  
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بشایه آن روزه است از ان را گذر نور فیض  
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت  
بهیئت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چو نتواند و غافل از تو گذر میکند  
فرمود که طاعت موجب وصول جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه  
کاظم ان مشایخ قدس سرهم بر آنند که در است ایباید که باطن خود را صافی گردانند  
تصفیه و تزکیه مشغول گردانند و اوم مراقبه و است دهد و الا هر چه از اعمال صالحه  
بجای آرد اب در چانهی زیاده میکنند هر چه گیسو و علقی علق شود و نه  
کم از شاگرد و جلالی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کردن بیاموزد  
کارهای دیگر و هنوز بجاست طالب میباید که بجد و جد تمام سعی کند تا در نقی  
خوایه استاد شود و داند که چگونه نقی میباید کرد و در است ایباید که هیچ چیز  
مشغول نشود مگر بنقی خواست که آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنمان از انجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفسی نیست آنرا همه بیکار میاست راه  
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بانها  
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه در آنجا تواند بود و بادشاه مکتوبی بفرستد  
فرستاده باشد از آن مکتوب غائبان خطی میگیرد بفرستد کسی جاهل بی عقل  
غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از براس خواندن آن مکتوب  
از بغداد و روی ایشان نمیدورند و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود  
که برپهنه باز و هر که پر خور و انواع بیماری ما و رو پیدا آید برای رفع بیماری  
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز و او را فرمود  
صحت یافت همچنان چند کمره اعاده کرد و عاقبت آن دار و او را زهر کُلی رساند  
تا چنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت  
که ویرا بتمامی از گناه باز نیاید و در وی اثر عظیم نمیکند مثل گناه دیگر است  
از بجهت است که اهل الله بر سپهر کُلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بجهت  
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در  
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان  
بر وی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نیکو در تشجب در و بگره میتم  
ناگاه بر سرمند کرد که ای وون هم من در مقصود تو کمتر از نوشی نیستی  
تو در طلب من کمتر از گریه مباش از آنروز باز در مراقبه افتادم و پیوست  
دانی که مرا بار چه گفت است امر فرزند فرما بکسی در شک و دیده بد و زخم بود که  
دایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب نشود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که را لطافت بخت تر بشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلا هم و منزه و نور  
از آنکس که خس خام میکشد لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید یا بزر از  
از ایشان لطیف تر است که تحمل آن بزرگد جلا بگی و منزه و دوزی کت در میان  
از بزرگان لطیف تر اند بزرگی نمیتواند کرد باز جاعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند  
از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر  
بر کوه و رود خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود و روزه خوش نمی آید  
که سر از خود بردارند این طاقت از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن  
بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیاء بر حال ایشان محبط می برنده از انجست  
که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است  
لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه  
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بسبیل دوام ایشان را بخود  
مشغول گردانیده و پادشاه هیچ امور ممالک را یکبار از مقربان خود تفویض  
نماید و او بامر پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب  
و ضوی پادشاه ترخیص کند و دایم پیش پادشاه است البته آنکه متصرف در  
ممالک نزد پادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر  
قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر  
دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول  
نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است  
از جهت قرب او دایم خدمت پادشاه است که آفتابه دار غبطه نمیرد و در تنگ

از  
آنکس  
که  
خس  
خام  
میکشد



دار و فرمودہ در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اندہ **ملیت**  
 امی دیدہ عجائب بنگر این عجیب است این نہ مشوق بر عاشق بی وی نہ ویا دنی  
 کہ اگر کسی سنی سال برداشت معنی بی وی نہ ویا دی نہ را در دنیا بد پس چگونه  
 قریب حق سبحانہ را در اک تواند کرد لیکن چون سکونی و سبب مشغول شود حق سبحانہ  
 اورا چندان ابراک و یقین کہ است فرماید کہ آنحضرتی دریا بد کہ حق سبحانہ بی وی  
 نبودہ است و او غفلت نمودہ اہل الشد را یقینی حاصل میشود کہ ہرچہ نوع  
 گمان و تردید نماید و بود وجود حق سبحانہ چنانچہ پہنچ کہے را در بود و وجود خود شکلی  
 نیست ہر چند جانہ ما در بر دار و جسم پوشانہ وجود خود را گم نیکند و فراموش  
 نیکند و در شکست افتد و فرمود کہ چون ذکر مجرود از لباس حشر و صوت  
 عربی و فارسی شود و مجسّد از جہات آن زبان بمقام شجیت رسد و طالب ہمہ وقت  
 رسد کہ از وی بر تواند خورد و قولہ توتی اکلبا کل حسین ذکر چون جبہ است کہ شجرہ  
 معرفت از وی میرد و یاد کما قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ کتبۃ شجرہ طیبۃ ہچنانکہ شجرہ  
 از جبہ سر میرند و تجد صرفت کہ مجرود از لباس حشر و صوت عربی و فارسی و  
 شکل و لون و کیفیت و کم و مجسّد از جمیع جہات است از مضمون کلمۃ طیبۃ ہرچہ  
 و فرمودی کہ در ذکر دل را کشتہ مدہ یکتا مفہوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ  
 دل از مفہوم ذکر متاثر شدہ و جوہر کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سالہ  
 خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتہ شود نہ از سحرہ یعنی بیبا بد کہ اثر جہارت ذکر  
 بدل رسد پیش از وصول بہ دل و مجاری ہمدہ و غیر کہ قطع نشود و وقوف  
 قلبی آنکہ ہر بار کہ **لا الہ الا اللہ** میگوید دل خود را بخدا سے حاضر میرا و ہچنین طاق

حاجان گفته میرود تا آن زمان که بیک نفس بخت و یک مرتبه برسد هرگاه در اینجا رسید  
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا قنای خود  
بیشتر است یعنی این تعلقها که او را بود و چیزها کم شده است یا نه اگر کم شده است  
پس ذکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجا عملی عمل او یعنی  
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید  
و از معده نگوید که نتیجه نگیرد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضای  
بجاری مقدور و وسیله است برای نیل در جات بیشتر مولوی عبد الرحمن  
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست  
که آبا و اجداد کسی از جنس امر او و ذرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم  
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد  
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسان آنرا اصل می پندارند  
عین بد صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول  
بدیهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن  
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود و همه گدایان و سائلان شفقت و رحمت بسیارند  
و لقبه از نیک و بد در حق نمیباید داشت نظیر در آن بیاید که که موجود ایشان  
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنید پنج عالی نیست و در هر گاه  
بگذاری بد خانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن نشاند و لباس مجهول صاحب بد  
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه و تعالی حال خود را بصورت بسیار  
میکنند و روزی از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دهن

عافیت چمیدہ اسم دور کجی لغز اغت شستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست  
 کہ پامی در کر پامی بچی و در گوشہ نشینی عافیت آنست کہ از خود باز رستہ باشی  
 آن زمان خواہ در کتبہ نشینی و خواہ در میان مردم باشی و کہ عیال است  
 بواجتمردی آنست کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود و کارخانہ آتی فارغ  
 نشستن خوبہ نیست کسی کہ بروی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت  
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت  
 خواجگان مافہم سہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فہر مودہ  
 محبت ذاتی کہ بچی بچی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این  
 در میان مردم بسیار است کیکہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود و آنرا  
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفے بیند  
 دوست دارد و ہر گاہ کہ عنفی بنید یہ میل شود شخصے پیش ایشان گفت کہ  
 فلان درویش ذکر جہر بسیار میگوید خالی از ریائی نماید فرمود و فردای قیامت  
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائیے او نورے پیدا شود کہ ہمہ  
 صحرائے قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر جہر را خالصی است  
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلیل مضموم ذکر متعلق گشت اورا تخیلہ تجمل  
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بتکلم و ثالثاً قوت سامعہ بسامع را بجا  
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت در پیہر و فوٹ حرکت  
 جریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری  
 کہ صورت آن حرکت معنوی است و حصول آن تحقیق است و دروزی شخصی و مجلس

ایشان گفت کہ بچی ازا کا بر نوشته است کہ حق سبحانہ تعالیٰ فرمودہ است انا  
 جلین من ذکر فی کسی کہ اورا این حال باشد چون ذکر جہر گوید فرمودہ چنانکہ  
 چند کار ناشایان است و فعلہای ناخوش صادر میشود این ملاحظہ نیست  
 چون است کہ در ذکر جہر این ملاحظہ میکنند حق سبحانہ بظاہر و باطن ہمہ محیط است  
 ذکر جہر ہم خوب است کسی پرسید کہ سبب چیست کہ حضرت شہداء تصوف کم میگویند  
 فرمودند آنکار کہ یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود کہ کلمات قدسیہ  
 اولیاء اللہ بتقیس از مشکوٰۃ حقیقہ حضرت رسالت است چنانکہ تعظیم قرآن  
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء اللہ نیز لازم است تا بختمان ایشان  
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر غرور داری یابد و روزی  
 فرمود کہ امروز مرا در خاطر رسید و جایی ندیدہ ام کہ منظر علی الحقیقت صورت  
 منطبقہ است در آئینہ نہ عین آئینہ زیرا کہ منظر آنست کہ حکایت کنندہ بود  
 از حال ظاہر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاہر باشد و جوہر آئینہ را این  
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و  
 رفتار بش قبر کہ جانب راست بچپ و چپ بر است آمدن بود بزرگی گفت کہ  
 معنی این آنست کہ جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل  
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند کہ صوفیہ بزرخ را قبر میگویند و بزرخ عبارت  
 است از مرتبہ کہ واسطہ است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن کہ  
 روحانی را بجسمانی آرند آنست کہ روح در صورت سازند بصورتی مثالی یعنی اورا  
 صورتی مقداری کہ عبارت از کمی و کیفیت تو اند بود پیدا نشود و آنکہ جسمانی را

بر روحانی سازند مرا و از جسم نجات آن بدن کائن و حیطه قبضیت چه روح محبت و  
 اورا تمام فرو گذاشته است بلکه مرا و آنست ظاهر روح را که اول تعلقی با این جسم  
 کشیت داشته است و از آن حیثیت اورا بجا از جسمانی می گفته اند بعد از  
 مفارقت از این جسم کشیت در بنواهی انقطاع اورا تعلقی دیگر پیدا نشود بغایت  
 لطیف که نسبت به آن تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که  
 در نیل عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی  
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که در نیل عالم کون و فناء صفات  
 انسانی از ظاهر است و صفات سخی و شہوت در و مخفی چون گفته اند که جمیع معانی  
 در عالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات سخی متبلن بوده باشد هر  
 آنکس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد پس نیت روحانی که آن صفت معنوی  
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است  
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد تغذیب نخواهد بود  
 شخصی در معنی حدیث یوجز این آدم فی نفقه کایا الا ستما و نعمها فی الما و  
 و الطین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود بقاع خیر از سناجد و معابد در یافتن  
 و غیره در آخرت هیچ اجری نخواهد بود و فسر نمود که مراد دیگر معنی آن بخاطر میرسد که  
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کنند و زیاده بگر آن نفقه که هست  
 و نیت وی و آن میجو از عالم اجسام نبود خاص از هر بنو آدم و مخلوق حیات  
 و لوازم آن کنند و نمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد  
 و نفس از هر آنچه عمل ویرا بگیرد نخواهد کرد و همه معلومات از لوح بدر که محفوظ است

سرانگہ ملکہ حضور و آگاہی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکنند  
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید یکشاید و بهر کجی  
 میاید نشست و ملکہ حاصل بیاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص  
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از براس آنکہ  
 ایشان کیفیت خوشی حاصل شود کسیکہ خمر خورده از دائرہ اسلام بیرون رفتہ  
 یا دوی و سچی گشتہ کہ خلق خدا از وی در شوشان اند و آنکہ تنگ خورده خری یا  
 گادی شدہ کہ غیر شہوت را ندان و چہ خمر خوردن هیچ نمیدانند و این محل را حضور  
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از ہوشیاری نیست کہ از حال خود آگاہ بود  
 کسی کہ حضور و کیفیت از بخیر بیاید میکنند آن کیفیت ہم در خور سرور و لیسیت  
 و ہدیرین عالم اثر آن او سرور و لیسیت وی ظاہر است و لیسیت مردم نیک مبتلای این  
 چیز نماند و فرمود کہ پیری آخستہ جوانی است بہر وجہیکہ در جوانی میگردد و در روزگار  
 پیری اثر آن در شہدہ ایشان ظاہر میشود و روزی بود افضولی کہ دم در زہر و لکوی  
 میزد و مجلس ایشان آمدہ بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان  
 را گفت نمکدان نیامد دید تا ابتدا بر نمک گفتیم ایشان بر سبیل طبیعت فرسودند  
 کہ نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید کہ نان  
 بیکدست نکست با نکس نفس نہ نمود و گفت نان بیکدست نکستن مکروه است  
 ایشان فرسودند کہ وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نکسستن ازان مکروه  
 تر است وی سہکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن  
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش

ناموسش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید که لقیه العبد  
 مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره  
 همین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت قلب  
 صغیری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی دق  
 قلبی را لازم گیرید و متفحص نمائید این رباعی که فرموده اند ریاض  
 ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پهلوی اہل دل حاصل کن نہ خواہی  
 بینی جمال مشغول ازل نہ آئینہ تو دل است رو در دل کن نہ مولانا عبد الغفور  
 قدس سره العبد مخدوم روزی در تحقیق جن و در پیش او سخن رفت فرمود  
 کہ حضرت شیخ فخر الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است  
 در آنکہ ابو الحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی تغییر اہلبیس بود و اہلبیس  
 از ایشان است و ابو الحسن خنثی بوده است و ہر دوران خود را برہم میسود و فرزند  
 اذان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است پیرو در گشت  
 خفیف است لاجرم در ایشان ہجافتی است و خنثی تخصیص کہ روح بان متفهم  
 شدہ باشد پس ایشان بنایت سہاک و سرچ السیر و کنیز الحکہ اند و ترکیب ایشان  
 بسیارست است و بی بنیاد و پانک اندای و آناری یا گرانی و باری کہ از بی  
 آدم و غیر ہم با ایشان میرسد از ہم میریزند و ہلاک می شوند و ازین حبت عمر ایشان  
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورتی مثل زود بگریزند و از  
 نظردمی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرمودہ اند کہ طریق ہمیشہ ایشان  
 بر وجہیکہ از نظر نتواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و ہیچ طرف

از زمین و بسیار تنگتر تا ناظر کسی بر صورت ایشان و فخته باشند هیچ وجه  
از نظر او غائب نتواند شد و مثل حمیرای بر جامی خود و جان و دست را که زما و حرکت ما  
کنند و تسبیحات و تحیات نایب تا باشند که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان  
استغرف گردد و ایشان نتواند که سخت در حضرت شیخ قدس سره فرموده اند  
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرا ملکم گردانیده و فرموده  
که در میان جن حشم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور مکنونی بغایت  
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بملکوتی فهم یار شدند و در اختلاط  
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر  
و زنها و آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو نادی و  
پاداسه اند و جزو ناری و ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر  
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با نهار گردادی که می باشد یعنی از مضارب و محاربه  
ایشان است در میان گرد و باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان  
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و مجاریه بسیاری بابتد بوسیله همان تکبر و خست  
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز  
و دی را امکان مراجعت به ندارد و نبوی نباشد و مقام دی بزرگ بود و تا و  
حشر ابد آباد قائم شود و جمیع که از ایشان و وزخی باشند مستحق تعذیب  
در بنم ایشان را بر هر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه  
از آتش و درخ میساید که مغرب و معقب میشوند و چون آن آتش بر آتش  
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که



حضرت شیخ در فتوحات آورو داند کہ شیطان دو است یکی صوری و دیگر معنوی  
 شیطان صوری البیس است وی گاہی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند  
 تا شیطان معنوی کہ نفیس است و ان تصرف کند و آن را از امور باطلہ گرداند  
 و گاہ کہ شیطان معنوی کار ناکند کہ شیطان صوری بتواند کہ مثلاً شیطان  
 صوری القای سنت حسنہ کرد و در دل کسی و آن را امور خفیہ است زیرا کہ در حدیث  
 واقع است کہ ہر کہ سنت حسنہ پیدا کند ہر کہ تاقیاست بران سنت عمل کند ویرا از  
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در ان تلقی تصرف کرد و دیر بر آن داشت  
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و آرا سنت حسنہ نام نہاد  
 تا مردم بہ ان عمل کنند تا ویرا در آن جسد بود و از ان حدیث غافل ماند کہ ہر کہ  
 دروغ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد و جاسی او آتش بہشت معنی دیگر ہم شیخ  
 قدس سترہ فرمودند کہ شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا از بلند درولی  
 القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بان متضم ساخت  
 تا او را قالی گویند و او را بر باد و سمعہ باطل گم دانید مثل این امور بسیار است صاحب  
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطرابی و اختیاری فرمودہ کہ انچنانکہ  
 نفس ادراک معرفت بحسب عبادت اضطرابی در حمت عام است ادراک ادراک  
 عالم بہ مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی در حمت خاص بہت در شرع  
 انچہتی فرمودہ اند کہ ادراک معرفت بہنا بر اضطرابی و مردانہ این ادراک  
 بسیط بہت چہ حق سبحانہ تعالی مدکنہ برابر و جہتی فسریدہ کہ بحسب فطرۃ واجب وجود  
 حق تعالی بہت بنی شعور بان و این وجہ ان بحسب فطرۃ او را حاصل بہت زیرا کہ

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آنرا دریا بد اول و جو دریا یافته است  
 بعد از آن آنچه را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرک شود یاد را که  
 بصیرتگاه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است  
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بروجه اضطرار و این تاثر انقیاد و  
 تذلل می است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر  
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت  
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری  
 بحسب حال و این ادراک بسیط بموجب ظهور رحمت عام است که عبارت از  
 فیض وجود آنست که نیست است بر مدر که بسیار موجودات و ملقب است بنفس  
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نمیتوانی  
 را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب  
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد  
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و لوازمی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق  
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک در کتب است که بموجب  
 عروج بر مراتب عالیّه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است  
 قوله تعالی **يَا خَلْقُ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ الْإِيْتِبَادُ** در این مقام تطبیق وی درست  
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر  
 گفته اند که سرور عبادت آنست که در این عبادت اختیاری مطابق شود باطن و  
 اضطراری که مدر که راه همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق

سبحان واقع و در تقدیر سبب جاد و دانی و کفار و اختلاف اکابر و در آن میسر بود و ند که  
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه مناهای را عذاب  
 مناهای باشد پس چیست که کفر مناهای را عذاب مناهای است؟ امام غزالی قدس  
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و ادراک  
 انیمانی فوق در یافتن ناقصه است پس جزائیکه مماثل کفر باشد و نشاء جاد و دانی  
 خواهد بود و در حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر  
 گفته اند که چون قصه و نیست کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء  
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از جاد و دانی قایل نیستند میگویند که  
 کفر جمل است عارضی و چسبان و بلائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح  
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آن مرتفع میشود و در چند موضع از کلمات  
 قدسیه ایشان که بعضی بنما می جمع کرده اند و فخر می بود و بخدمت مولوی اوستادی  
 عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی اذان اینست که در ضمن شنیدن  
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر  
 در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست اذان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر  
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه  
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین  
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء  
 بر حقیقت فضا و قدر بیاید داشت تا جنگ آشوب نشود و در آن صورت دیگر  
 نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب  
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن  
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و مفاسد درج است و اهمال و اهمال در آن  
 جز الحاد و زندقه هیچ نیست <sup>رشته</sup> در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده  
 که بیدیده قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل مکرکونی باید دید تا جنگ  
 نشو و میسر موند که یعنی تمثیل آن چیز با مکرکونی حاصل شده باشد و این اشتباه  
 است با اولی ملا بسته و مکرکونی امر بوی اسطر را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج  
 بوسایط بسیار و امتداد زبان نیست <sup>رشته</sup> در معنی این سخن که حضرت ایشان  
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمرست سیف موند یعنی اراده حصه وجودی که  
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مستقر همان حصه است با معنی که  
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و  
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند  
 و چون نتیجه این توجه افنای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه  
 مثبت بود همه اشیا از سر باشد و در انحال حق سبحانه از باطن این از اوت است  
 اشیا بود <sup>رشته</sup> در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات  
 مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره در ریاضات عظیمه  
 یصحها الهی میسر موند که از یصحها <sup>که هم</sup> مراد آنست که مری قصد و همت او ذات  
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات  
 عظیمه بر خود نگذرد و سر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی شکفتن نشود و مجرور

این هست بنی اتحاد و مجاهد و در ریاضت یا بند و مجاهد و ریاضت بنی تحصیل این است  
 باقی فایده و نتیجه بند و مجاهد در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی  
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق  
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آزاد حضرتی از  
 حضرات اثنای کنند پیغمبر و مد که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه حسی  
 شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در اینجا  
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است همان  
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و تیر باقیست در حضرت  
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معدوم صرف شود  
 در شمع درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عجم قدس سره  
 چندگاه بر اسپ سفید سوار میشدند و از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد  
 وی گفت اختیار اسپ سفید را از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین میشود  
 حضرت شده است پیغمبر و مد که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و  
 مکاشفات بسیار اختلاف است و از اختلاف معانی و حقایق است که در صورت  
 بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در  
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل  
 مخطط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده اند کلامه پوشیده نماید  
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست  
 رَئی عَلَى صُورَةِ الْغُبَرِ حَضْرَتُ شَيْخِ رُكْنِ الدِّينِ عَلَاءِ الدَّوْلَةِ قَدِيسِ سِرِّهِ وَبَعْضِ

و مصنفات خود نوشته در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات  
 صوری می بیند و آن بانوار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بیند و آن بصفتا  
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بیند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که  
 بانوار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا برین تجلی میکند از مفردات عنصریات  
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یک از موازید تلمذ تجلی کند و قتیکه  
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند و بعد  
 از آن بدیگر مولود تجلی کند بعد از آن بدیگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنین تلمذ  
 تجلی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت حرجان که افق  
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر مرتبه نباتات که در نشاء از انوار  
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخلی تجلی کند که افق نباتات  
 و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در دبو و که اگر سر  
 از تنه بردارند خشک شود و بیکیفیت غیر مخصوص دست که تا شاخ از درخت نبرد  
 ماده نزنند بار بگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نر باده نه پیوند داده  
 باز نگردد و هرگاه که از حیوان بالانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که  
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است بالانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت  
 و گیر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری  
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و ساق  
 را مژله القدم صعب تر از این نبود که حق تعالی البر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه ساق  
 در آن تجلی غیب خود کسی گیرند بنیر هر چند نقطه کند همه خود را بنید و کل موجودات را

۱۲۱۸

محاط خود یا بدوئی سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی صفتی سوی را که  
 فی الدارین غیر می و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بنیت را که کشف را که قدیم  
 لغزیده درین تجلی صورتی بود و تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله قدیم  
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بعد از  
 معنوی نمودن و گذشته در جاده ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بهین صفت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود  
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات  
 صورتی و نوری و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقامه  
 رسانیده و تسلیم ایشانرا بنعم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و کلام  
 فصل کثر یوشیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و میفرمودند و برسان وجود  
 باری تعالی و نسبت معیت وی با شیار که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض  
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن  
 حقیقت شده و منضم بومی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده  
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز میکند که مبداء  
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت  
 بخود مبداء آثار است بی الفهم ماسیحی نبی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را  
 که آن وجود و یک مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین  
 و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفاتی است از صفات حق سبحانه  
 که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است لقبض وجودی و وجود هم نفس الزین

و خیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی را تیغ ایشان و اکثر صوفیه مختلفین  
از مشرکین و متاخرین و فیلسوفان حکمای سنی و متکلمین بیان نموده که آن وجودی که  
سبب و آثارش همه وجود حق است همانند که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه  
تکلیفاتی که موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیاء و علاقه معیشتی و لایق است  
که آن معیشتی به دلالت کیفیت است و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیاء  
کمالی بستران معیشت و حقیقت وی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان  
مطلع شدند اند بر ستر معیشت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است  
که بقدر مناسبی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است به عرض  
فقیرانی بعد از وفات ایشان بچند روشی ایشان را بخواب دید پرسید که محمد و ما  
چون بد آرا نیست نقل کردند از ستر توحید وجود و نسبت معیشت وی باشی که حضرت  
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و علونموده اند شمار آنچه معلوم شده  
فرمودند که چون باین عالم آدم مراد حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان  
سراین مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهمانست که نوشته ایم با آن فقیر پرسید که آیا  
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظر ظاهر جمیع می باشد فرمودند که چه سگونی  
که ذات عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء  
مختلفه حاصل میشود و تغییر و تبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء و با یکدیگر  
و بدان سبب عشق تراکلی گردد و تعلق خاطر نمی ماند اما حسن ماسی این عالم  
که از جمیع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد  
چون بیان همه آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قرار



جاستیش آنکه در ابتدا از قطع روح از بدن بواسطه حلقه و انشی که روح را  
 به بدن پیاشد و در سکر روزی تشویشی بچهر روح راه میابد اما چون صامت و پاک  
 میشود و یا از پیچیدار به سبزه دلش و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند  
 آن فقیر گفته که آنچه شائسته بوده آید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که موات  
 ما درون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونگی است گفتند که این سخن است و ای  
 که عوام گویند آملی نذر و که مریوم در اوقات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم  
 و کبرانی اهل است را دیده اند و از ایشان غرائب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده اند  
 و اگر افشای اسرار آخرت جائز نبود می ترس آن وحدیت بان ناطق نبوی بارگرم  
 در همان ایام تفصیح خواب دیده که خدمت مولوی میاراند بخاطرش گذشته که آیا  
 درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به افات و بلیات مبتلا  
 میباشند فرموده ترست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه دماغ  
 و مرغ است چون دماغ تنقیه میابد هر آنکه متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطبق  
 بسط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه ملکات و ظهور انیمینی مخصوص نیست  
 بعضی و در بعضی ملک من و تو هر فرس که از افراد انسانی را که این تنقیه  
 و تصفیه نیست و در آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشد مولاانا  
 علاء الدین بسمی قدس سره میگفت که طالب را سه چیز لازم است  
 که از آن گزین نیست اول دوم وضو و سوم حفظ نسبت بیوم احتیاط و رقصه و  
 میفرمودند که اگر بزمی لا اله الا الله گفته اند که نه اگر در مرتب سلوک خود گاهی  
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله میگویند از شروع در سیر لا اله الا الله

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله دانند و بشیر و نذیر را که لا اله الا الله  
چون لا اله الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله دانند و تاسیر را که الله منتهی نشود  
و قدم دسیر فی الله نهند لا الموجد الا الله دانند و بشیرین کفر است و میفرمودند که هر طایفه که  
سنت را بر خود فرض نگیرد و انداز نقصان دین او نیست بعضی سنتها بر حضرت  
صلی الله علیه و سلم فرض بود و قبحی بر منافقه لگات انتشارت باین است  
از التزام سنن و آداب شرعی که اینبغی ناگزیر است و همه عبادت های ظاهری  
و باطنی بر آن موقوف و میسر میگردند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود  
نه بیکار بکار نمی شود و اگر ناقابل است و بیکار نمی شود و اگر قابل است و میسر میگردند  
که هر طایفه ببتدی که کاره نیکو کند و کسی او را استخوان نماید  
و آن استخوان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس بر طالب را  
کم از آن نیست که باذی رحم محرم زنا کند و میسر میگردند که این کار که آدمی را  
افتاده است پنج موجدی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادت  
بهمچو کار نکشاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگر بستن و  
خوردن احتیاط ببلنج باید کردن و میسر میگردند که درین طریقت باید که هیچ چیز  
ملحوظ طالب نبوده و دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست  
که او را بر شناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آه  
دوزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او  
در تحت فلک قمر میماند هر که در فلک غیرت پایی در گل اندامد و این سخن  
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند ازین سخن برا

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من  
 بنایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نشده می  
 حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخواهد ایمان آورده و رخت و رنگ انداخته  
 که عاقبت ازان رخت بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانی در توبه و تقوی  
 است اگر صاحب تسلیم مثل بلبیس طوق لعنت در گردن آگندد باید که چنان از فعل  
 حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود ببنده صادق از قضای حق راضی  
 است نه از فعل خود و میفرمودند چون مکر واهی ببرد رسد اگر بنده خود است و از اتفاق  
 کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بیعت اگر از در دشواری گشته مبر نام و دانه  
 لاوت و حدت زده هر کس از آزارش به نفع و ضرر گرفت تفاوت می کند به تبارگی  
 باشی که او بت میکند میفرمودند که اصل مسئله این است که هر که را عشق شور انگیزست  
 این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طریق خواجگان قدس ستم هم پیش در دم  
 اصل عظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و  
 شیخ عطار تائید این قول میکند اینجا که میفرماید هر آن که غافل از حق بکزیان است  
 در آن دم کافر است اما نهان است نه اگر آن غافل پیوسته بودی نه در اسلام  
 بروی بسته بودی نه و میفرمودند که همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب است  
 خواص را از غفلت اجتناب لازم است که مولانا ابویرید نورانی علیه الرحمة می گفتند  
 همچنانکه عوام به معصیت مواظب میشوند خواص به غفلت معاتب میگردند بیعت یا کفن  
 یا پیل بانان و دوستی یا بنا کن خانه در خور پیل یا کم نشین با یار ازرق پیرین  
 یا بخت بر خانمان یا بخت نیل یا و میفرمودند جمعیکه بهم می نشینند هر کدام که در طور

خود را سخ تر اند و دیگران را بخود می کشند چه حکم غالب را است همچو پله تراز و که  
 هر کدام که آن تر است و دیگر را از جا بر می کنند و بخود می کشند پس همه چنان باید که اگر  
 همه عالم باین کس اقتدار کنند همه را بطور خود کشند و رنگ خود و دهر استی کلامه رفم  
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی مویذ این سخن بخط مبارک حضرت  
 ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و مملطانی  
 آنکه تبصر خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر که  
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آنکه از خود و تمامی تهی شوند و در خود و غیر خود  
 در ایشان از یاد شاه است نه بیند و ندانند که از نا دیدن و نادانستن نیز تهی شوند  
 اَوَاتَمَّ قَفَرٍ سَمَّ فَلَا تُحْمُ إِلَّا أَنَا وَ سِفَرٌ مَّوَدَّةٍ لَّكَ لَمْ تَزَلْ عَلَامَتُ غَفْلَتِ سَمَّ  
 زیرا که وقتی زنده که معنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور  
 و آگاهی موجب افتا و بی شعوری است و این مقام نعره زدن بنیاید که سیکه  
 نعره زند حکم چوب بر دار و که در میان آتش افتاده تانی باقیست آواز میکند  
 و دود بر آرد و کیف کن و بسمر و سرکشای و یک را تیک بخوش و عسیر کن  
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر لب و ده همسایه بشبیب  
 زانکه من لغو و گم گشت مرا ناله چه عشقم بفسد و ده چون لب همیه همه لبو خست  
 کم گرد و دود و بسفر مودند که خواهی بزرگ قدس نعره و معنی آگاسیب حبیب اللہ  
 گفته مرا و کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند انهنی را  
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول انهنی حقیقت وقتی میسر شود که  
 بنده متحقق گردد بقیقتهای حقیقی و بسفر مودند که عواقم خدا را بخلاق شناسد و خواص

خلق را بچند چون ازان طرف دری بروی خواص کشاودہ نشو وایشان را چیسے  
 معلوم گردود کہ دانند ونبینند کہ ہمہ خلق رورآن درآورد وند روزی این حدیث خوانند  
 کہ **أَفْضَلُ نِيَامٍ الْمُرَادُ أَنْ يَسْلُمَ إِنَّ اللَّهَ مَعَ حَيْثُ كَانَ** گفتند ہمیں تعلیم کا فیست  
 اگر کسی اور اک دارد و بیست یا رباست ہر کجا ہستی نہ بجای دیگر چہ خواہی اسے  
 اویش نہ با تو در زیر یک کلیم است اوید پس بروای حریف و خود را با شش نہ  
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر است  
 یا از احوال باطن شنیدم از آنکہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و  
 نسبت بہ جن از موز ظاہر زیرا کہ بندہ در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ  
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا  
 خوارزمی است رباعی چون بعض ظہورات حق آید باطل نہ پس شکر باطل نشود  
 جز باطل نہ در کل وجود کہ جسے حق بیند نہ باشد و حقیقت الحقان غافل نہ  
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پیغمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان  
 جوانی بداعیہ فسادی از خانہ بسیدون آدمم و در وہ عہسی بود بقایست شریر  
 و بد نفس کہ بشمارت نفس او کسے نید استم و ہمہ اہل دین از وی می ترسیدند  
 در آن دل شب دیدم کہ جائی دیکمین ایستادہ است چون اورا دیدم از ترسیدم  
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل دناستم کہ تدبیر درین کار خانہ نیک در کار  
 بودہ است و آن بزرگ از وی تحقیق فرمودہ است **لَا تُشْكِرُ الْبَاطِلَ فِي طَوْرِهِ**  
**فَاتَّيَنَ بَعْضُ ظُهُورِ اتِّهَانِهِ** کلامہ دین شریف ابو دین مغربی است و بعض  
 ایات دیگر سن نیست بیست و اعظم نیک بقدارہ نہ خشی یوفی حق اثبات

فان الحق فی کلمه فی صورۃ یخبر الجبال فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان من و حق  
 فاصله بود و مانع می نمود میان من و حق که سیلی برفهای تو میسزد در فرق کتی علامت  
 نقصان است در توحید و تسبیح میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عیاضی  
 جامی پرسیدیم که در دعوات مانوره آمده است اللهم اشفنا بک عمن سواک چون  
 غیر دسویت پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب انشانت بنفس  
 ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی بار  
 بشود ذاتی از تجلیات اسمائے و صفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که  
 حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرمود که انا الحق می گفت  
 صورت خود را می گفت اگر او تیر حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول  
 بود و میفرمودند که شی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر روی دیوار و سنگ و  
 و کلون می لیدم و فریاد و بیطاعتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذات وجود و خالی است  
 بر خضار محبوب که حسن او را می افشاید شصت و یک روز که وجود بود و بیست و یک روز  
 در سجود بود مولانا شمس الدین محمد رومی که میفرمودند  
 که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدیم که  
 گفتند روزی در میادانی احوال حسین حضرت خواجہ شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند  
 و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتیم ای خواجہ سختی فسمه نمید که اذان فائده گیرم  
 و بهره بریم فرمودند که هر که از خاشوشی بهره نمی یابد از سخن مانیر بهره نخواهد یافت  
 و هم از حافظ مسطور نقل کرد که گفت روزی حضرت خواجہ ابن بیت خواندند  
 بیست و هفت که منیر شود و بکن جمد که خویش را بسیر کوی آن نگار کشی

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز بصریع دوم را کمر ارگردند که خویش را بسجده  
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و مسوق میوندند که روزی پنج وجه  
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پر واز  
 کرد اگر صیدی بچنگل افتاد و خوسق و آلاقی را گرفت و ماسیکویم بلکه هماغه نیست  
 نیاید بود که آن یک پر واز بهم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و مسوق میوندند  
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا  
 دیر فرست درین روز کار چه میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن  
 که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار ما تاخیر بسیار نه  
 که در تاخیر آفتاب است جانسوز نه بلف و انگشتی امروز کارت نه ز کند بهای طویل  
 حیلآموز نه قیاس امروز گیر از حال فرود آمده که هست امروز تو فردای میرو  
 و مسوق میوندند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمرقند دلم بگریست بحصار فتم اینجا  
 نیز ملول خدم زیرا که در آن هنر نیست دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم  
 اشخصه را پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هم  
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشو درین نه پس آن شخص گفت استخوان  
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت هم محمد دستار  
 که درین سفر غنیمتی گلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و برگزیدیم و مسوق میوندند هر که این  
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشتقاوت در نیابد و مسوق میوندند که روزی  
 مولانا محبتی و اعطی در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی  
 بسیار میگفت تبتی دارید که حق تعالی مرا توحی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس با بیاطن بر وعته ارض گردیم که پیری صوفی بعد از فود سال نزاری  
 و نیاز تو چه راست می طلبند اکنون که پیشته ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن  
 پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است که قبله سالک ذات بخت باشد و  
 از تو چه با سمار و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است و در آخر  
 میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر چه هم که زمانی خود را غافل  
 گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو که  
 فراموش نیستی نفسی یا اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم مگر روزی در معنی خلوة  
 در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت  
 خواندند بیت قصاص ده اگر چه که ما را به کشت زار میهمیم چه بیم در ده و چه کنایه  
 و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر چه خواهد سر بآب فرو میرود  
 اگر میخواهد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق به مقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ  
 محی الدین عسبرلی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر  
 ظهور عالم کشف میشود و من و دوستان منی را از حضرت حق سبحانه و تعالی استم امری  
 ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدیم  
 که وجود عنصری من از هم فرود میزد و متلاشی گمید و در روح از بدین مشارقت کند  
 باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی این معنی را بپوشید و هنوز اثری از آن  
 باقی است و این گفتگوی امر در من کلمنی یا جمیع است و بخلاف مهور و آند و سخن بسیار  
 میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارد هرگز لب نخواستیم سخن گفتن بحسب قدر و شأن  
 پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با تو چه بر آنکه به لب و دندان



و در تومی نگر مدله هر در تو مقیم نتوان بود و مدخله میزنند و میگذرند و شیخ عمر  
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند  
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور ملاش صوفی میشود این مشوآن مشو سلمان  
شو و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر  
فرمودند و آن موضع که تو بودی سجد بود و گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی  
بیدارنی گفته که بیدارم فرموده پس آمدن اینجا بیافته بوده است احکام عبادت  
معلوم و کجا عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند  
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم مانه من میکنم  
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور  
را در طریقه صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان  
من است از شهود برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات یراس  
عبودیت و الّا حق واحد است و توحید واحد کما قبله ما و احد الّا احد من و احد  
افضل من و احد و جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن  
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند  
که رد دل از دشمن و وار و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف  
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اشعاری ادوی معارف و لطایف خیر  
از ان تیخو اندند و از انجمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است  
چشم دلاری نه گاه از نظر از رخ و گردایدی نه هلا سباد که چشمش چشم تو نگردد  
در دن چشم تو بیند خیال اغیارای که کجاست در همه عالم خیال سر اندازی که که عاقی

بنیالشیخ ادا کند زاری نه لای بنیالان عشق موزید که عیبست نه الا بنیالیکه  
 پس پرده غیب هست نه شیرزاد بینه عشقم قوی در کار خود نه کویست من بیا  
 تاز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند  
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشتند بودند بیت  
 پیداست حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند پنهان که باد  
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گردگورشان جا کرد بر سنگیست  
 نه کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست  
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم ماست بسیار هست نه و نیز  
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی  
 تابنده ز خود فانی نشود نه توحید بنزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست  
 نابودن تست نه در نه بگراف آدمی حق نشود نه حضرت شیخ عبید الله  
 احرار قدس سره میفرمودند و گفتیکه در هر که بودم سحر با بحام پیر میفرستم  
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردم  
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه  
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم  
 میگفتم تا کسی را و غده اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند  
 از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است  
 و ازین جهت حالا بحام رغبت نمی شود و بحام کم میرفتند باین جهت میفرمودند  
 که طریقه خواجگان قدس سره هم هست و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت

چیست که در مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمت نباشد که ازان راحتی بمسلمانی  
 رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند  
 که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دوام است  
 جِبَلِ الْقُلُوبِ عَلَى حَبِّ مَنْ حَسَنَ كَيْفًا یَقِينُ نیست هرگز ثمرات نوافل بانزو ثمره و  
 نتیجه که محبت بومنین است برابر نخواهد بود و میسر بود آنکه حضرت خواجه باوالدین  
 و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت  
 و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون  
 ایشان بتامی مشغول اند بنفی خلق دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکفر بضرورت  
 سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول  
 میکنند که در وی استعداد آن مییابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند  
 شود و علاقه او از عالم بسبب قبول التفات خاطر ایشان گسترده گردد و عالمی از  
 جمعیت باطن او معمور و منور شود و میسر شود که من این طریق را از کتاب ضوئیه  
 نگرفته ام بلك از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را  
 خاصیت این است و میسر شود هر کس را از دوی در آورده اند مرا از خدمت  
 در آورده اند ازین جهت است خدمتی مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار  
 دارم ویرا خدمت میفرماید و این بیت خوانند بیت همت ترا به کنگره کبریا کشیده  
 این سقف گاه را به ازیں نروبان نخواه نه پس سرودند که من بهچنین میخواهم که  
 خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه انا عظیمنا  
 الگو تر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونیتهی



مامور شد آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود و ذکر  
 مستغرق شده با نیتنی که ایشان را بزرگ گفتن کافیه نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع  
 الله و قیمن میفرمودند که کینوت مع الصداقین را و معنی است کینوتی بحسب صورت  
 و آن آنست که محالست و مضاجبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب  
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینوت  
 بحسب معنی آنست که از رنگداز باطن طریقت را بطنه و رز و نسبت بطائفه که استحقاق  
 واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشم ناطق باشد بلکه چنان سازد  
 که صحبتی دائمی نشود و از صورت یمنی عبور کند تا همیشه واسطه و ظرف باشد چنانچه  
 را بر سبیل دوام رعایت کند ویرا با سائر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و  
 درین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت  
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتقان مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط  
 یکی از صداقان باشد و فان آن طائفه اند که هر چه سعی لغیر است از پیشین است  
 ایشان برخاسته است و مع ذلک آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید رستی و پنهان  
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که آن متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده  
 غیر توجه به اینست چنانچه حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و در معنی تیری تیره فرموده  
 نیست با عاشقان نشین همه عاشقی ازین بابا که نیست عاشق با او مشوقین به پیش استادی که  
 او خودی بود و جان شاگردش از خودی بود و با او شاگرد او خودی بود و جان شاگردش از خودی بود  
 او خودی را از آن سبب که استعدا و یا تمام از نه نشینان حاصل است مامور بان امر  
 شده است که در غم آن کشفی که از حق سبحانه تعالی سبب است صحبت این طائفه

واقع شود مقادمت تواند کرد جذبه برین جدیات الحق تو از منی علی التبعین موبد  
 این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اهل ذکر لا اله الا الله  
 را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص مذکور سپردا و ذکر خاص انخاص و حال آنکه  
 ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص انخاص میتواند بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه  
 نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و  
 اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله  
 الا الله پیش یعنی که الله اسم ذات است من حیث هائی آن تواند بود که لا اله نیست اله  
 که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت  
 منزله حق الکل ان معنی را پر از خود و در بنیاد داشت زیرا که در زمان خلومی دل از  
 اختیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه  
 عبدالحق قدس سره میسرست فهم فهم بانکه دو کردم اگر در و کس است  
 و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقی خواجه بها و الدین را قدس سره و اول  
 قدم چاشنی از غیب پیوست حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم دریم میفرمودند  
 که مراد از است که بنفس ذات متوجه باشان به صفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا  
 میفرمودند که اشارت است بکرا عفو و یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارتست  
 از عفو قلب است بجن سبحانه حق تعالی امر کرده است که مکرار این عفو کنید یعنی سنی  
 نمائید و بدانید که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه کریمه فیه ثم ظن لهم  
 انفسهم ومنهم تفتخرون و منهم ساین با انجیز است میفرمودند شاید که فتنهم ظالم النفسه اشارت  
 باشد بطائفه که بر نفس خود ظن کرده باشند یا بمعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات و دیر اندر و مگردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و پیرا لازم  
 داشته اند تا مستحق قبول محبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان  
 در پسین باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ  
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر  
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهوات و ذاتی بیخ آگاهی نیست  
 بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از انس و جن و پیکر آگاهی نباشد و در جمیع چیز  
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسَ الْيَوْمَ  
 لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ میفرمودند شاید آن ملک در سلاطین است یعنی چون حق سبحانه بر وی قهر است  
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نکند از و پس در آن دل صدمی پس الملک الیوم و از  
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ صَدَقَ  
 سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَأْنِي وَأَنَا لَحَقُّ دَهْلٍ فِي الدَّارِينَ غَيْبٌ وَشَأْنِي أَنْزَلَ مَقَامَ  
 و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِنِّي الْغَنِيُّ أَنشد فرمودند که آدمیان محتاج  
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای  
 بشریت بنان و آب و اسباب و نیوی محتاج خواهد بود و لاجرم حلال قیومت خود  
 از مظاهر اشیا طاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد  
 سبحانه از وجه قیومت وی تعالی الشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و  
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچه بگردید کاری کنید  
 که کسی از شما نفی گیرد و هر چه بگوید تو امید خود را کم کنید سعی نماید که شهوات و حدیث  
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی أَنَا عَطِيشٌ كَالْكَوْثَرِ چنین تفسیر کرده اند که داویم ترا

کو فرمائی: «شبهه و احادیث در کثرت و در معنی آیه کُلُّ یَوْمٍ سَوَاءٌ فِی شَأْنِ عِلْمَانٍ مِثْلِهِ» و در آن آیتان تقریب گفتند که بقای بقای بعد از انقضاء راد و معنی است یعنی آنکه بعد از آنکه  
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و دستفراوان و غیبت  
 بشعور و حضور با برگشت منظر تجلیات اسماء فعلی نشود و آثار اسماء کونی را در خود  
 باز بینا بد و میان هر یک از آن اسماء امتیاز نمیکند و از بهر سبب حسی خاص پس  
 تنگی و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جفری لا یتجزئ من اجزای زمان در خود اثر  
 از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز معنی بد و آثار فاعل آثار متوجه  
 متلونه را در باطن خود درمی یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکنند میان هر یک  
 در اقصای زمانی از ازمینه و این بقایت نامور و عالی است و اهل افراد انسانیه را از ارباب  
 ولایت خاصه بمعنی سبیل ندرت حاصل شود آیه کُلُّ یَوْمٍ سَوَاءٌ فِی شَأْنِ عِلْمَانٍ بمعنی  
 است هر دم ازین باغ بری میرسد مآذ ترا از مآذ تری میرسد نه ابا آنچه  
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بهشت رشته ایراد میابد رشتحه در معنی حیث  
 اَلْقَنَاقَتُ کَثْرَةُ الْیُسْرِیِّ میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته  
 یا به آرزوی نان جو پخته نگیرد از ایشان آن قدر خورد که دست و پای جگر از بر آن  
 نماند کردن و میفرمودند بر وجهی میباید که همیشه مسیر شود و در خوردن و پیر شدن  
 قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و  
 فرمودند هرگاه کسی اگر سسته شود یک رو دست گرفتن یا آرد ویران قنایت است  
 هر که چنین کرد یا سود و میفرمودند اگر کسی در پیایانی افتد مثلاً که در آن آب شود  
 و نه آبادانی و از هیچ محمد امید طعام نباشد ویرا برای طعام مایه و غده نباشد



در باطن دمی نیز هیچ تضرع نبود و میوان گفت که امر در قناعت بحقیقت حاصل  
 شده است و در خبر است که میفرمودند که **لَا تَكْبِرُ مَعَ الْكَبِيرِ** صدقه تکبر و ذوق است مذموم  
 و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و کج چشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را  
 از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است با دوزخ سحانه و تعظیم  
 بر غیر حق سحانه یا یعنی که هر چه غیر حق است سحانه و نظر کسر حقیر و بمقدار شود و  
 علاقه التفات دمی از ان منقطع گردد و این بکبر اصل است و موصول بمرتبه فنا و  
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که **شَيْئٌ سَوْرَةٌ هُوَ يَأْتِي النَّاسَ** که در سوره هود  
 امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه **فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ** و استقامت امر است  
 بنا بر این تعصب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال  
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجا و از آنچه ضروریست در مجموع افعال صاف و نشود  
 و از طرفین انحراف و تفریط مصنون و محفوظ باشد از نیجاست که گفته اند کار  
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی  
 حدیث **الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجٍ إِلَّا بِحَدِيثٍ** میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز  
 میکند از چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند  
 تا اکثر فرجها را نبندند و آن در که بر خانه صدیق اکبر بود و باز که پشتند پس فرمودند  
**الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجٍ إِلَّا بِحَدِيثٍ** یعنی اگر بگریزی امر و سببه باشد نه گناه الا تشکاف ابی بکر را باب  
 تحشیر و فی باب شعی دارند آن است که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت جلی حضرت رسول  
 علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باین می کردند که همه نسبتها و طریقها و جنب نیست جلی سید و  
 آنچه موصول بمقصود است جلی است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه گری را لائق یا

و طریقیہ و واجگان قدس سرہم کہ حضرت صدیق اکبر مشہور است ز حیثیت این نسبت جہتی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاہ داشت این نسبت حقیقی است و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جہتی این ابیات خوانند مذہبیت این در چہ سوی یوسف باز کن یہ و شکر گافین فریہ آواز کن یہ عشق بازی آن در چہ کر و ست کہ جمال دوست دیدہ روشن است یہ و مسکین بودند کہ بعضی از کبریا طریقت قدس سرہم در معنی حدیث لی مع اللہ وقت گفته است ای وقت شکر شکر من جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی را صلی اللہ علیہ وسلم بحق سبحانہ ارتباطی و اتصالی حاصل بود بر سبیل دوام کہ در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت مذکور کہ سبب بقا نسبت ماہمہ خیر الگنجائی بود از مصالحتہ دنیا و محاربتہ اعدا و معاشرت از واج طاہرات و غیر آن و بعضی گفته اند لی مع اللہ وقت ای وقت عزیز مادر و مسکین بودند کہ حضرت خواجہ علاؤ الدین غجدوانی قدس سرہ سبیل قبول ثانی میکرد و میگفتند کہ کمالنا بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و مسکین بودند کہ در حدیث شریف راجع است کہ چون جبریل از ہر اہی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ تو دونوت انما لا تحبہ اہل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود کہ شہد ذات مع الصفات است ہر آنکہ میوزم یعنی منی مانم یعنی خیر دیگر میثوم و در معنی حدیث اقرنی ربی فاحسن تا وی بی فرمودند ای بان اعطانی الجمیۃ الجماعۃ لجمیع خصالک ثنوت المرفیہ و الخصال الحمیدۃ اللہ تعالیٰ لک الحمد حضرت محبوب در سطوت سلطنت محبت کہ قطب دارہ توحید است چہ چیز باشد از آنچه نلام و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہورہ مرتفع نگردد و چہ چیز ماند از خصال

جمیده و اخلاق فرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت بتا بر جمیع و قائل  
 تراوات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب  
 صرف نمیکند بلیت او متاد و عشق است چو آنجا برسی نه او خود زبان حال  
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که  
 الْغُطَا لَا اُذَوْتُ لِقَتْنَا بَعْنِیْ کَیْ لَا نَحْمُ اسْتِحْمال حضرت است که آن کلمه السیفه که  
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول آنجا یکس بر آنجا نرسیده و آن  
 آنست که یقین همیشه در تزیاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این  
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی ای هرگز غطا هرگز نمیشود و  
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون و استتار باشد که کشف  
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال و تزیاید باشد آنچه در معنی اجنبی از کلمات  
 او دنیا میگفتیم در ضمن شهادت رتبه را و میباید بر شمع در معنی آن سخن که  
 فَإِنْ لَمْ یُطِيقُوا فَهَیْزُوا مَعَ مَنْ یُصِیْبُ مَعَ اللَّهِ سَیْفِرُ مَوْدُنْدَ که مراد بصحبت این  
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیگانه و دیگر  
 حاضر و آگاه باشند چنین دارد و شده است در توجه ایجاد بی نسبت ایشان که  
 تَخْلُقُ تَبْدِئِیْ اِیْ یَا لَوْ صَافِ الْمُقَابَلَةِ یعنی از جمیع اوصاف در وجودی است  
 و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چه حق سبحانه از لا و ابد و ابد است خود  
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست  
 بلکه بر توحید از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار منظرها ترافته و آنرا منور گردانیده  
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است



میگوید مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه  
 صد هزار دینار در سود تجارت هر آنکه به بنسبت از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از  
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده  
 خواهد بود از مائال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ غَضَّ عَيْنَهُ عَنْ الْمَدِطَةِ  
 عَيْنٍ لَمْ يَتَيْدِ بَطُولَ عُمْرِهِ معنی وی آنست که دیگر بتدارک زمان فوت شده مهت  
 نمیدانند بشهرش و میفرمودند در معنی آن سخن که عَسَا فَاكْفَتْهُ اَنْدَكَ اَرْبَابُ الْاَحْوَالِ  
 بَسْرُ وَلَنْ عَرْنَ الْاَحْوَالَ یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق  
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك  
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن  
 است که بطریق استحال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی  
 در موطن عقلی بطریق اکل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا  
 کرده اند از احوال و شش میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند  
 كَمَا حَقِيقَةُ الْاَنْدَرِ عِبَارَةٌ عَنْ تَجَلُّبٍ سُبْحَانَهُ لَذَاتِهِ بِذَاتِهِ فَيَعْنِي الْعَبْدُ مِنْ حَيْثُ رَأَى  
 اَمْتِكَا و فرمودند این مقام بی آنکه در تمام قلب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاه حاصل  
 شود و میفرمودند بعد از این اگر جمله دیگر نماید و این نسبت را از خود سلب کند عیاشی  
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بلیت یک جمله مردانه مستانه  
 بگویم که از علم که نشستم معلوم رسیدیم به شش و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته  
 سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَحْبِلْ لِلْخَلْقِ سَبِيلًا اَلَا بِالْحُجْمَةِ عَنْ مَفْرِقَةٍ مِيفَرٍ مَوْدَا كَمْ عَجَبٌ مِفَرْتِ  
 که معلوم کرد که لَا يَفْشِرُ اِلَّا اَلَا اَلَا اَلَا یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است  
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عین حق متعالی در صورت  
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان بردارند که عجز از معرفت اهل بیت و این دلیل است  
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است این گشت قائما بقدر  
 فائز فان یلای جمع ولا تفرقة جمع اینجا که است از وید توفیق و عمل و تفرقه عبارت  
 از ادای وظایف عبودیت بوصفت خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در یافت  
 و دو قمارک ادا شد خلاص یافت از تفرقه اعتبار باز رست ریشه و میفرمودند  
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیا و جمع  
 جمع ماله و مالک علیا و میفرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت  
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیست و یکم اندر جهان هیچ هیچ نه  
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ نه ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند  
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یک از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی ضاوت نشان  
 دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدکتر است اما هر  
 شیخ میخواهد برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت  
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن است  
 که روزی در محرم خدمت شیخ زین الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود  
 بطهارت مشغول بود و من کلون استجای ایشان را بر خضار خود بسوادم تا بدان  
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند  
 از پای آن دیوار به ادب پیاید گذشت و میفرمودند که چون شب را ارادت

این طریق پیرا شد و پادشاه آن وقت حاکم واسطه بود و دست محمد خبیر که از شما  
 وقت بود انابت آورد و تو به کبر محمد خبیر و سیرا پیش جنید فرستاد و صاحب کتب  
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن  
 ادب جنید نگا داشت و شبلی نیز از خولیشان جنید بود و جنید هفت سال ویرا  
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من ظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز مید  
 و بعد از ان هفت سال دیگر ویرا بنجد دست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاو  
 استخا آب طهارت اصحاب تمیای ساخت و بعد از چاره سال ویرا طریقه گفت و  
 بر ریاضت امر فرمود و میفرمودند که سهیل ابن عبد الله تفسیری مدتی مدید بر ریاضت  
 شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بمرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد  
 هر قطره که بر زمین چکید نقش اله بر آمد بعد از ان که خنجرین مشغولیهما کرده بود و پی  
 او را بیاد داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند  
 که سخن خواجه عبدالخالق نهست که در شیخی را بند ویرا یاری را کشتای در خلوت را بند  
 و در صحبت را کشتای و ذکر دوم این ابیات از مشغولی خواندند بیست حرفه آموزی  
 طریقی فعلی است یا علم آموزی طریقی قولی است یا فقر خواهی آن بصحبت  
 قائم است یا فی زبانت کاری آینه دست نه رشمه میفرمودند که بعضی کابرین  
 گفته اند بعد نماز و دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باید  
 بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه نهست  
 که اوقات ساعت شبیه و روز را حساب کند که چنانچه از ان بطاعت صرف شده است  
 و چند بعصیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شمار گویند و آنچه بعصیت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال نیست که خود را به صحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه و مایل و بنحدر مایل تحقیق گفته اند بهترین اعمال نیست که بواسطه استعمال آب آن از غیر حق سبانه ملول شوند و بجناب مایل رشحه و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود و فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس بیگانه پیداشده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نسبت فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفن بیگانه یافتند بیرون انگشت دانی الحال جمعیت و صف وقت را نمود آن نفس و کدورت مرتفع شد بعضی فرمودیم فرموده اند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشید و بود و در سوخته وقت اتفاق صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام نفریز برخواست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه و میفرمودند که تا شیه جمادات از اعمال اخلاق فردم پس از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا شیه جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افعال عبادات را که نماز است در موضع



ادا کنندہ کہ آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیدہ جماعتی متاثر شدہ باشد بہا و جمال  
 این عمل را برابر آن عمل فردوری نیست کہ در موضع ادا کند کہ متاثر از جمعیت است با  
 جمعیت شدہ باشد ازینجا است کہ دو رکعت نماز در جمہ کتبہ برابرست با ہفتاد رکعت  
 در غیر آن میفرمودند کہ طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عسکریان  
 از لوازم است بلیت باہر کہ نشینی و بپوشیدن جمع دولت مہ و ز تو زمید رحمت آب و گلست  
 از جمعیت وی اگر تبتہ انکھی مہ ہرگز نکند روح غریزان بجلست مہ و میفرمودند  
 کہ شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ فرمودہ اند کہ جہدی کن کہ ترا پہنچ بایستی غیث  
 حق سبحانہ نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکہ ظاہر نشود از احوال و  
 مواجید و کرامات غم نیست رشحہ میفرمودند کہ توحید درین روزگار آن شدہ است  
 کہ مردم بازار میروند و در لپران سادہ و رومی نگہند کہ مانشا بد حسن و جمال حق  
 میکنم نفوذ باشد ازین بشاہد پس فرمودند کہ حضرت سید قاسم قدس سرہ بدین  
 ولایت آمدہ بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار ہامیگشتند و لپران امر و  
 پیادہ میکردند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورت جمیلہ بشاہد جمال حق  
 میکنم گاہی حضرت سید میفرمودند کہ این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم  
 شد کہ آن طائفہ در نظر بصیرت ایشان بصورت خوکے نمودند رشحہ میفرمودند  
 کہ مشائخ طریقت قدس سرہ در اصطلاحات خود لفظ شاہد نفقون و نفقون بایشان  
 آفرودہ اند بعضی معنی آنرا ظاہر بشوخی گفتہ اند کہ مراد از بٹاہا بد صورتی است  
 و از نفقون بایشان ہر آن طائفہ را کہ از نظر عشق و محبت نسبت بظاہر جمیلہ نگاہ  
 میدارند پس فرمودند کہ این نسبتی است بغایت مذموم و خطیہ نفس را در آن

داخل نیست یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهدۀ شاه صورت هیچ دخلی  
 خطی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را  
 از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی که حجب  
 روحانی است هم گذشتن لازم است رتبه و میفرمودند که اکابر اقلیت گفته اند هر چند  
 و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک  
 و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه است  
 همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سمی سمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیشین  
 جنید قدس ستره نشسته بود شبلی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار شایسته  
 کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی  
 آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما ظاهر  
 و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت پیدان شد و مسیح تغیری راه نیافت  
 رتبه میفرمودند در ویشی آنست که پر مری قدس هر فرموده است که خاکی بخفته  
 و آبی بر آن ریخته نه پشت پار از آن گردی و نه کف پا را در وی و خلاصه در ویشی  
 آنست که این همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند  
 که بر بلاهای حق بجا نه صابر بلکه شاکر بیاید بود زیرا که حق بجا نه را بلاهای صعب تو  
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند  
 که دو برادر توانمان بودند که بیست کم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر خسیده بود  
 چون بزرگ شدند و آدم زبان بشکر آهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که  
 با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذارست ایشان گفتند که با

میبایم که حق تعالی را بلامای ازین صفت تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که  
 بلامای عظیم ترا زین پنداشتیم تا گاهی یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک  
 بلامای صفت تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکنند پس بنده می میرد و اگر  
 زنده بماند کشتی بیاید کرد تا واقعتیکه بدن می فرسوده شود و نیز و سیفیه بود که شیخ  
 ابویزید گفته است که سی سال است که راجع سخن گفتم و راجع سخن شنیدیم و سخن شنیدیم  
 که با ایشان سیکویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است  
 نه از منظر هست و سیفیه بود که حضرت خواجیه با الدین قدس سره فرموده اند  
 که بمن در کس دیده ام در مکه مبارک که یکی بغایت بلند بهمت و دیگری پست بهمت  
 پست بهمت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست و حلقه در خانه زده بود و در چنان  
 جای شریف و چنان وقتی غمخیز از حق سبحانه چیزی میخواست و باطن بهمت آنکه در بازار  
 میاجوان دیدم بچاه هزار دینار کمابیش سودا خرید فروخت میکرد که در آن فرصت  
 یک لحظه دلش از غیر حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون بدن  
 برآمد و میفرمودند که ابویزید قدس سره در راهی سیرفت گوی تر شده پیش می آمد  
 وی دهن در چپه سنگ بزبان فصیح با دمی سخن آمد و گفت اگر دهن تو برین خورد  
 به آبی پاک میشدی اما این دهن که از من در چپیدی و خود را پاک ترا من دیدی  
 بکدام آب شسته خواهد شد رشحه دشمنی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه  
 گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود و ایشان بادی تند شده  
 فرمودند که دشمنی در صحبت مولانا نظام الدین بنظر پیش انداخته بود فرمودند سیر بالا کن  
 که می بینم از تو و دمی بر آید ترا به مراقبه چو نسبت هست سالها ترا کلوخ استیجا میست

می باید ساخت و نجاست از میز باد و در میاید انداخت تا شاسته آن شوی که از این طریق  
 با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز گنجاست رشح و قیام که حضرت ایشان فیضی را  
 اجازت مراجعت بجز آسمان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین  
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم  
 چون آبخاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر  
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زرس این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل خود  
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مریدان  
 آنست که مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن  
 آنست که مرید محصومی بود که درین مدت هیچگونه خبریه طلب نمیشود بلکه این معنی  
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود  
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره  
 فرموده که گرانی از خلوت میباید داشت و این نمیشود الا بکسب جلال و هست  
 بکار و دل بیار و طریقت خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی  
 مرندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود چنانچه  
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لیل که ذکر در نوم آنست که در خواب بماند  
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین غسبلی و بعضی دیگر  
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد  
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است ازین قلیل است رشح  
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساکنه موده اند که مداومت بر ذکر بجای میسر شد که

نور و داشت

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امری است منزله از حروف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که وی نیست منزله است از ثابته کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حروف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رسوخاید در آن و آن ذکر بواسطه استیلائی مذکور هیچ تفرقه نمیتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور از تباطل بروحی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و وسیفیه بودند که روزی بحد مولانا نظام الدین خاموش رفتیم و ایشان با جمعی از مولای مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرد و فرمودند سکوت و آرام به باشد و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تا و آن است حضرت ایشان فرمودند که باز خفته مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدم رشحه سیفیه بودند که خدمت مولانا نظام الدین میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بر سر یق استقامت باشد از زبان دوزگردانده که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه ازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمعان سیفیه بودند و سیفیه بودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبیه مرا گفتند درین راه

چون نمی آئی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هر چه که ما  
میگویم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این  
گذشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسبر حد ناامیدی رسیدم خطاب  
رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات  
حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند  
که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریق  
کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند  
که شمار ابا از این طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مرد و گاو و گاو  
و پر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم  
که حالا روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار  
نه کار شماست شما بجا و این طریق بجا فرمودند در همان خانه حضرت خواجه بها و الدین  
دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان  
و در دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند  
که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب  
شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم  
روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بها و الدین قدس  
تر نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت  
را باز یابی چه میکنی خواجه بها و الدین را میگنداری یا نمیگنداری پس فرمودند که از  
هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین دانی و سبب بود و ندان

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن جانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد  
 بنایت گرسنه بود و روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر  
 شیخ شہاب الدین از جال وی آگاہ شد خام را گفت تا طعاصی پسین وی برد  
 چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم  
 قطب الدین حیدر کہ مارا هیچ جافرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دست  
 پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است کہ طعام شما بخورد و شکر  
 قطب الدین حیدر میکنند شیخ فرمودند کہ مریدی از وی باید آموخت ہر جا کہ فائدہ  
 بیاید از برکت شیخ خود بیاید چہ بظاہر و چہ بباطن باین تقریب میفرمودند چون  
 مریدی صادق و شیخی اکمل کہ از شیخ خود بیاید ویرا جائز است کہ از کابل بسوی دہلی  
 بپونہ و فرسہ رودند کہ شیخ ابو عثمان میری قدس سرہ گفتہ است کہ مرا از مبادی حال  
 در خاطر میدو کہ از مواجید و اذواق این خانقہ بہرہ مند شوم اتفاقا مجلس غلط شیخ  
 سجلی ابن معافرازی رسیدیم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدیم بعد از ان صحبت  
 شاہ شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند  
 و فرمودند کہ وی رجا پروردہ است از وی کاری نمی آید پاخو گفتیم کہ من است  
 و این آستانہ بعد از مدتی را بصحبت خود داد و ادب چہ گاہ در ملازمت وی بودم رینا شنایر است  
 ریارت شیخ ابو حفص قدس سرہ ہندین نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم و ہم ایام  
 از من بودند اما بشاہ شجاع نمیتوانستم گفت کہ اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را  
 گفتند ما این جوان چہ خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کا من و صحبت  
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند کہ یکی از اکابر دین بدر سجدر سیو شیطان را دید

که اسیر اید از آن سجده بیرون نروید آن بزرگ نظر کرد و مردید که در سجده نماز سگایار و دیگر نزدیکی  
تجربه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجده چه کار آمدی گفتند میخواستیم که بوسه دهیم  
برین مصطفی فاسد گردانم اما بهیبت و مقام آن خفته ماندگار نشد از وی ترسیدیم بیرون نرفتیم و میفرمودند که  
حضرت سید قاسم قدس سره گفته که در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر ثانی و شیخ شمس بودم و مردیکه  
یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بنیت و دوست پیداری  
ایم ابوحنیفه را آمد و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب بشد و دیگر تکیه نکرد و برگشت  
خواندند و برخواستند و بجان دادند و من بهمانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم  
و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در رکاو و درشت گفتیم میاتار دیم و عذر خواهی کنیم هر چه خدمت  
مولانا روا نشدیم و آن مرد را بهین آمد و گفت من بعد از خواهی می آمدم و میخواستم که بخیرت شهادت  
عرض کنم که چندین سال است که بنده بسیار مام اعظم بودم هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند  
که در ملازمت این عزیز شدم از بهانه ناخوشیها برگوشه نشدم اگر بچندین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه  
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که بچندین دوستی من موافقت نمی کرده آید از آن بگردم خدمت مولانا  
عذر خواهی بسیار کردند و شکران نمودند و میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سعاد الدین کاشغری ملازم  
شیخ بهاو الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعاد الدین میگفتند که قطبی میخواهم که در باطن ما  
تصرف کند و ما را از مغلطه که در اندامثال این سخن میکند برفت چون بلازم شیخ رسیدیم شمس شیخ  
روی مولانا سعاد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بظانقه بینش از آن نیست که بعضی  
موانع که عارض است و کسی نشده است بوسطه تاثیر صحبت ایشان متعین شود و آن استعداد بعد از رفع مانع  
قبول میسازد کند و ساکن است و خود را مقرر مقصود او باز میاید حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ  
بهاو الدین عمر ملازم شد مولانا سعاد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در تقیه حاجان تصرف



میباشد برین وجه که برل توجیه باطن ثانی میشود و از هرگز آن توجیه باطنی بر ابدال ایشان اینست  
 و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان باطن و آرزو طالب  
 واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر توجیه باطن وی متبلد و این صفتی است که ناشی  
 از استعداد انسان است که بظرفیت انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین  
 امری را از استعداد خود یعنی باید طلبتید کنن لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق  
 انعکاس حاصل شده بود و صفت دوام پذیر و دو خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امر  
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود وصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است  
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده  
 در تعلق که با حقیقت قدر صحبت او لیاذ است و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ  
 ابوالقاسم گر گاهی گفته اند با کسی صحبت است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شوی و یا  
 اند و در حق سبحانه تو کم نمیشوند نه تو مانی و نه او کسی را و در مجلس حضرت ایشان پنج خاطر  
 گذشته است که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی شش  
 شده و فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار  
 را قدس سره بر زبان رانند که عبداللهمردی بود به بیابانی رفت بطالب آب زندگانی  
 ناگاه فرارسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که ندوی ماند و خرقه  
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعیدین ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین از  
 مشایخ طریقت در مابیت تصوف سخن گفته اند قدامترین و بهترین همه احوال این است  
 که التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ فَرَمُودند که شیخ ابوالسعود قدس سره  
 اصحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشه نشینان میاید با گوشه نشینان جدید بسیار

حضرت شیخ محمد الدین بن حسین بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالنعمان از این سخن  
 آنست که موافقین بود مرا صاحب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میانسید  
 بلکه بخیر می آید که آن خاصه شایسته و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و بنفیس بود که  
 سید انطالع جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان فی اختیار کردند  
 و بدید که اهل مجلس استعداد و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین  
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص  
 بلخ حسین بن منصور طلاج را یافتند که در گذشته نشسته بود و سیر عجیب فرورفته شیخ  
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزگاری انشائی  
 این سخن را کرد و شیخ فرمود تا او را اذان مجلس اخرج کردند و پیش فرمودند که محبت  
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل  
 تجمل تواند گردانید زیرا که تاجال نباشد و بطلمرید با ما و بر وصف محبت که موجب  
 جذب و تصرف بهمانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل میدانم لکن باز آنست  
 آن نیست که همیشه محکم کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود و از اینجا  
 که سنت شده اند کردن محاسن و نیکو سپین دستار و غیر آن از چیزهاییکه تعلق به تربیت  
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمته فرمودند که در نزد بصحبت  
 شیخ رسیدم که بهانه عظیم داشت در آنکه کار میری شیخ از پیش منیر و با وی گفتم  
 از مضمون آنکه اگر می آید که گفتم و اینک دامنست علیکم تعزیتی چنان معلوم میشود که در غسل  
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیرایه و متذکر  
 باشد آن شیخ حضرت سید این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و ملتبی قبول نمودند و روزی به قریب تو قیصر و تقییم  
 سادات میفرمودند که در ویاری که سادات میباشند من اینجا جم که در آن دیوار باشم  
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تقییم ایشان قیام نمیتوانم نمود  
 پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پایی برخاستند  
 کسی موجب آن ندانست آخر یکی از ملائکه امام آن سبب پرسید فرمودند که غفلت  
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکنند هر بار که  
 بخود این درس میرسند و نظر من بروی می افتد بتقیم دی مخیرم و میفرمودند که  
 چایکی از اکابر بزم گفتند که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن  
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 مرده است تعبیر آن آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و نقوری  
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت  
 ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد نگاه آن  
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و حیات  
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دلیله دیگر کرده اند که میتواند بود  
 بحکم آیه که لم یفراست من اتخذ الله هادیا یکی از هواها که صاحب واقعه آنرا خدای خود  
 گرفته است از دل وی سخت بند و دنا بود و آن مردن خدای عبارت از  
 نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل بر آنکه حضور و زیاده شهود باشد  
 و میفرمودند که کشتن قبور آنست که روح صاحب قبر متحمل شود و بصورتی مناسب از  
 صورت مثالی و صاحب کشف دیدار آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اینچنین

شیاطین را قوه مثل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه فیما بیند ازین جهت خواجگان ازین  
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان بزیارۀ قبور نیست که چون بسر قبر عسکری  
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت مانتی بیمازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود.  
از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در حجت مردم بیگانه هم  
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن بکار  
ظاهر شود دانند که این نسبت از دی است و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن  
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را  
تجلی متغایکه گفته اند و ظهور آن یعنی بواسطه کمال جلا و ضماست که باطن منور ایشان را  
جمله است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب  
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کثیف وارد و خبر تجلی ذاتی از وی خارج نمائند و هرگاه که  
ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس  
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او خواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی  
منعکس گشته و موید این قول فسر موده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر  
گفتند که امر در بطوات فرار است و ولایت شبانش سپردیم در بلازمت ایشان رفتیم  
خدمت مولانا بهر قصه بسیار نشنیدیم بعد از آن کیفیت تمام برخواستند و فرمودند  
بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب بوده است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کیمیاگر بوده است  
که از مخدومان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف  
کرده بعد پیروان آیند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است  
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و پیروان

کہ نزد ارباب تحقیق مقرر شدہ است کہ ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ  
 محی الدین عربلی ناظر باین است کہ ایشان فرمودہ اند کہ در تعلی اربعیات بہ ابو الحسن  
 بنوری جمیع شدم و در التبیان کرد و از من سیراب شد گفتم نہ کہ تو گفتہ کہ تشنہ توحید از غیر  
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکہ دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر فتنہ است و غیر ازیں  
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است کہ دلالت میکند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات  
 گوید کہ حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفتم است کہ ازان مردم کہ  
 نفی ترقی بعد الموت گفتہ اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس عالی بعد الموت از او  
 سیر و نیست با علم یقین است کہ ترقی واقع است یا دانستہ کہ واقع نیست  
 اگر دانستہ واقع است ثابت المدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست این علم دیگر است کہ  
 بعد الموت اورا حاصل شدہ پس بہر حال بعد الموت واقع است انتہی روزی در صفت  
 فقر میفرمودند کہ حق سبحانہ بوقت غظم این خطاب کردہ است کہ یا غوث الاعظم  
 قل لا صحابک باختيار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاداءتم فقرهم فلاحهم الا انا و میفرمودند کہ  
 بعضی اکابر طریقت گفتہ اند کہ ہمہ کن تا تحمل خود بگور زبری معنی این سخن گویا اینست  
 کہ میدانی کہ پیچ عمل تبوستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانہ و میفرمودند کہ سخن  
 بعضی اکابر است کہ حق سبحانہ در مرتبہ واحدیت اگر خواہد خود را می شناسد معنی این سخن  
 آنست کہ در مرتبہ حقائق مجرورہ انسانہ کہ باصطلاح بعضی مرتبہ واحدیت عبارت  
 از آنست اگر خواہد عملی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید کہ بآن علم و استعداد  
 حاصل انسان ویرا نبیند و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای  
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند کہ شیخی خواہد باقی المی داشت خواب رفت من نہیں

از اهل مدینه خواب ز فتنم پس فرمودند که شفت کسی میباید که دیر کسی علامه باشد و از اهل مدینه  
متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل مدینه بدان متاثر شود و یکبار مگر  
را چوب زودند چنانچه شود که هر چه بر آید که اهل مدینه بدان متاثر شود و یکبار مگر  
زودند چنانچه خون از پهلو می آید و یکبار از پهلو می آید و یکبار از پهلو می آید و یکبار از پهلو می آید  
که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر  
حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده درین  
رشته ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید  
که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن  
برگشته اند و گفته اند که بآب واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن  
فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم اشتیاق گفته اند و این سخن ثانی را در حال  
اشتیاق حضرت ایشان بضمایر محلی خطاب کردند که فراق در میان این  
و سخن نیست هیچکس تا نمی کرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز به واسطه آنکه  
جمعی از امرای ترخان در آمدند پیش فرمودند فصل در سخن با منی خاصه که از نه باب برآید  
میراندند میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را  
سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمایند و من بهایر مراعات ادب ایشان  
مبالغه کردم که بگویم گفتم در سفر مبتدی را جز بر ایشان دل هیچ حاصل نیست پس حضرت  
ایشان فرمودند که سفر و اقامت مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد یا اعتقاد ما  
بمبتدی را سفر مناسب نیست و در اگر گفته میباید شست و صفت تمکین حاصل  
میباید که کسی را که بیرون مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشییع و ملاقات خویشان و آشنایان و ناموسین از مردمان دیرامان می آید  
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک کتب قطعی نامرئی شود و بعضی از مشایخ بزرگوار  
آن گفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید کرد تا بسبب مهاجرت اطفال و فقرا  
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و  
مجاهدات که از لوازم سفر است و یرانی انجمه تصفیه و تزکیه حاصل گردد و این مقصد  
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندین سفر بیاید کرد که  
تو را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت  
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چید تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و  
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمن کسی یا بدلبسته از صحبت وی در نزد  
وی هیچ طرف نبرد و غیر این هر چه کند موجب تفتیح اوقات است و فرمودند که  
شیخ ابو یزید قدس سره در بابیت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت  
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از اینجا که تو میروی دهمشده آمده مقصود را گذشته  
وی بازگشت و نیز مادی داشت بخدست و طلب شای وی قیام نمود و مقصود  
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که  
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منته واکنه محیط است  
و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس باز یرا بران سرگاه ساخت که در طلب است  
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد  
برای حصول بهستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه  
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بهشام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله کمری مقررست پس چنانچه  
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و  
 میفرمودند هر که نسبت کسی خیر می گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را  
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته  
 گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حشر بر جوع بحباب  
 حق سبحانه میسرست بذكر و مراقبه منیر نمیشود و ملوک نزد ارباب طریقت معتبر باین  
 و میفرمودند که یاران ماهیثه نبوت قدوس سبکبید اگر ناگاه کسی ایشان را خیر  
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر نبوت قدوس گویان  
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر خیری متاثر و متغیر شوند ایشانرا نسبت  
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که  
 بلا و محنت بالخاصه اینهارا رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است انما یزکی المؤمن  
 ثم علی الا و لیارغم الا شغل لا شغل ناظر به معنی است و با معتقد این طریقه ایمان  
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه  
 میرود و در میان آن راه گنجی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی  
 تواند گذشت و چون بگذرد و در غوغا نگوید آن وجد و حال را خود باقی باید باید که داند  
 که آن مکرست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و وجد حال وی را  
 با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگری  
 به نسبت خواص است مکر یکی که به نسبت عوام است باز و اودن نعمت است با وجود فقر  
 و خدمت و مکر یکی که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و



و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مای و رزند بر وجهی باید که اگر  
یکی از ایشان را مثلاً جهت آب دادن غله یا شیر گاو جنگ و نزاع نوعی واقع  
شود که سرودی بشکند و خون بر و فروریزد و حسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان  
بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از ادای و  
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت  
خود داخل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی  
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشه میگیرند  
و از اخلاص و غفلت می نهند چه عذر دارد اگر این چنین تجلی اعظم ایشان را باطل  
می شمارند باینکه جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه  
کاری بر خود میگیرند طائفه که بشری است تقوا در آنچه جمع مشورت چنان شده اند  
که بشوغل کونیه نمیتوانند پرداخت آن دیگر نیست و میفرمودند که تدریجاً نسبت خواجگان  
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب  
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که  
اگر کسی را بجهتی گاهی برنی این نسبت غایب شود و بیشتر بخودند که اگر آشیا  
تیین باشند او را شغل بخلق شد شغل است حق سبحانه تعالی چون ضرر از ضرر است  
میشود و منجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله و باز  
و مواضع از دوام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضعیفیت خلق و کراهت از شغل  
ایشان دل منجذب شود حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در  
برایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است  
 که آن در غایت صفات و ثمرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی  
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت  
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت  
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی نصیب حاصل شود  
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار را بخورند غالب نباشند  
 یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشند و شمار را بخورند یعنی وقت شمار را ضایع و نابود  
 نمکنند و میفرمودند کسی را که در عیالین طسرت باشد و در آن انشای خاطر تا بلای  
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره و که از زمان دور  
 بود و اگر بآن نیندفع نشود در حق برصوم و تقیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که  
 قوت شہوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد و  
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر بآن نیندفع  
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران  
 خاطر از وی بر دارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که که خدای  
 انبیا را و اولیایا مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محبوب نباشند و علوم الناس  
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند  
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی  
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است  
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم هنوز تدارک آن گناهی که از سن صا در شده است نتوانم کرد و  
آن گناهی که خدائی است سوال اگر درختانی که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را  
و غده نشود که که خدای نسبتی است پست دیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است  
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین و غده  
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق  
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه  
بنا حسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان ادبیا و المتداهل ارشاد که  
و ارفغان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان  
طریق طریقت بشیوه تجرد و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم  
نا تنهای تجسّد و ایمان بودند و از تاهل اکتفا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از  
خصما مجلس را مخاطب ساخته از تعلل او و عشق به ظاهر جمیله منع میکرد و میفرمودند  
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلل شده  
پس چاکه و می میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدم که شیرای نیز این حالت بوده است  
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن  
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحیه افتاده باشد که فی حقیقت  
گرفتار نیست چو بیافشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که فی حقیقت نامحضر  
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیّت نشسته بود  
و دل بخت سبحانه جمع شود و آرام گیرد و انجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر  
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمّن است ظاهر گردد و در روز

حضرت ایشان این ابیات خوانند بیت تا بہا و ہوا اشارت میکنی مہ یاجون  
 عبارت میکنی مہ بندہ حشر نیاید از تو کار مہ جہد کن تا از رہت خیر و عمار مہ  
 مہ نیلگن و اور آزاد کن مہ بندہ مشغولی مہ دہو اسن یاد کن مہ بعد از این فرمودند  
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت  
 نہ بواسطہ مہو است و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند بطریق  
 نگاہ داشت اوبا آنست کہ وہی سازند کہ شمار از ان کسی کہ بہت نشود و از نیجاست  
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن صحبت  
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ منہ  
 محبت بہت محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کسی کہ  
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را برود رحم  
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانہ تعالیٰ برو  
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ ہر کہ را  
 برسبیل دوم اقبالی بحق سبحانہ تم واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد  
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زرقاتی و رقاصی نسبت ندارند  
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت  
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلدی بطریق بر آورده اند این کار  
 نہ باندازہ عقل و ادراک بہت انیمیتی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سپید  
 کہ خلوت در انجمن کہ نام بہت فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آری و  
 بازاریان بگوش تو ز سر این عزیزان پنچنین مشغولی مہو شدہ اند این طریق را

آسمان نباید شمرد و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا  
 با اینهمه کمالات صوری و مخنوی دائم از رساله های خواجگان همراه سیداشسته اند  
 از آنکه دایم قدسینه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا  
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالحق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان  
 در پاس انقباض و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دایم دل  
 بسبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را که با اعمال مناسب میکنند  
 بدین ایتین اینست و نهائین آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد و این معنی ملکه نفس گردد و  
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل بیاید که و که هیچ آبی آثرانیر و هیچ آتشی آثر  
 نوز و در مثل کسب را که یقینی حاصل شده باشد وجود گندم هیچ چیز این یقین را زایل  
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را تبکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندلسا که  
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوشش  
 آمده است بنیت بر آستان ارادت که سر نهادن بشیء که لطف دوست برویش  
 غیر آنچه بگفتا و نه بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد و باید که  
 آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چنین  
 این نیست که همگی خود و بجناب حق سبحانه متوجه شده پستی خود را صرف به انتخاب کنند و  
 همین ثابت شده است که در آن بر طلب آن مقدم است و آنحضرت را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم  
 فرموده است این طلب شیرینا و جد و جد چنین تعبیر کرده اند که من جد شینا طلبه زیرا که حق سبحانه هر وی که  
 بروصف ارادت تجلی نمکند آن دل استدوار و طلب حق سبحانه حال نشود و نتیجه آن تجلی است و بجناب  
 است بجناب حق سبحانه پس اول بنده را جد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در پیکان منتظر می رود  
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منتظر بروی جلوه کرد و دل و دیرا بر بود و در باطن دمی سلیقه  
 و بخند اب با نصاب جمال پیدا شد پس درین صورت و جبران بر طلب و اداوت  
 مقدم است بعضی سزاوارده اند که چون و جبران مقدم است طلب را چه فائده است  
 جواب گفته اند که طلب برای استیغای حظ است و دیگر آنکه و جرانیکه بر طلب مقدم است  
 بر وجه احوال است و فائده در طلب آنست که آن احوال تفصیل یابد و پیغمبر مودنی  
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که اوست بحقائق این طائفه قدس الشهداء و اهل جنة  
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید بآن کار آنست که همه کارها را  
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که هر که  
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است  
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخدا  
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت است  
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس  
 این و ذبیت خوانند بعبیت خالق تا این شکم در باطن است نه راه جانم سوخته تو  
 نا این است نه یا حکم شرع در کارش فکرنه یا یکی در نمکسار شش فکرنه در دوزخ  
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در محبت مانده بودی حاصل  
 شد بازی آید اگر گاهی رسید میر و دید این سهل میباشد یکم پس فقیه که خاصه از سید  
 ذوق و حال می آید از آنجنتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بعبیت  
 در دل چو تبار شوق مایه نری نه باید چو خاک گریه و نگریزی نه رفوی حضرت

اینان مبارک دال و نیز لطافت شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بپوشان  
 بان سخنان در داده بود و شغف هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد  
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیریل سخن شنیدن دارید خود را بضمون آنچه  
 می شنوید درمی باید و او سخن یکی هست از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که  
 کلام را بجای است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحا  
 انبیاء علیه السلام کلام فرستاده بخد مت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دلی است  
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقه انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی  
 تنبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعید کرده بر زبان می آید و از اینجا صورت لفظی  
 پذیرفته میسازد حقائق مستعدان میسرند و میفرمودند که جمال سخن آنست که شمع را  
 از شمع باز ستاند و جمال نهد سخن را اگر نگذرد اولیا پس این ابیات خوانند و همیشه  
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی بد که چوری او به بینی دل تو با و گرداید  
 دویم آنکه در مجالس جو سخن گفت در معنی بد همه را از هستی خود بحدیست می رباید  
 و سوم این بود یعنی ولی اخص عالم بد که هیچ عفو و احوال است بدنیاید  
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چنین گفتم که بدی آنکه هر چه نور چشم  
 بودند قدید دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند و در درگاه ثانیه که اتم این حرف  
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد  
 قصیده مشتبه را قریب آنحضرت نظم کرد و در صدر از معارف و فیه ساخته بود که بعضی  
 از آن نیست قصیده یاریر داشت هر چه از رخسار بد این مشون یا اولی الالبص  
 لمع انقباط طلعت او طلع من شارب الا نوارش نه شیا باک این مشرق

همه ذرات محو این انوار همه راضیات سابقه است این نور طه همه را پاک سوخته است  
 این نار طه لعله اوست در کمین و مکان طه جلوه اوست در مبین و کیار طه نیست  
 تکرار در تجلی او که گرچه باشد بر و نوحه شمار طه لیکن آن از تجدد امتنان طه بنمایم  
 بصورت تکرار طه جمله ذرات کون آئینه ناست طه که در آن جلوه میکند رخ یار طه  
 در هر آئینه بآئینی طه بنماید بجاشقان دیدار طه گاه مستور در پس پرده طه گاه مشهور  
 بر سر بازار طه گاه در پرده می نواز و ساز طه گاه بی پرده می در آید تار طه بزرگی  
 اوست ماهمه پرده طه پرده ساز اوست ماهمه و تار طه تا شود و تشق پرده نشان  
 حایل طه از تماشا می نور آن رخسار طه ای ز پندار غیب در پرده طه خیر و بر دار طه  
 پندار طه که درین پرده یار سخاوتی طه روی دل سوی نقش بندان آرد طه آن یقینان  
 بار گاه است طه دان ندیمان صدر صفه یار طه همه در زم شوق شاه نشان طه همه  
 در زم عشق شاه سوار طه همه عالی و زان بیان اعلا طه شاه ابرار خواجّه احسار طه  
 برادر طریفه مولانا موسی که از خض خادمان این آستان و محرمان آن دولت خایه بود  
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان  
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار  
 حضرت سید قاسم قدس ستره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده اشال این  
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهراً آن نبود که حقان معارف ما بطنی حضرت سید بود  
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال  
 ایشان نبود لکن چون استعدا و ایشان قبول منظر تیه آن حقان معارف کرده بود  
 باین سبب ایشان از سارا بنامی جنبش امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیش



در هر ی که بیرون در دوازه ملک کلمه پوستین میدوخت یک دو سخن آستان  
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان  
 کردم که هر چه راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش تر رفت بجهت <sup>آن</sup> ~~است~~  
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنمان این طائفه را بهنجار  
 میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت سیدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت  
 ایشان در روشنی اجتماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک  
 از کار گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از خود  
 نمی بردیم که چه بودی که در روشنی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته <sup>نست</sup> ~~نست~~  
 آموختن آنچه مقصود است بسوالت حاصل شدنی ایامی از درویشان گفته است که  
 در روشنی کار آسان است آینه است روی در ملک در روشنی همین است که روی آینه  
 گردانند و در خلوتی خاص نفیست میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه  
 است و خلاصه آنها عالم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در  
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث انجاست  
 مشکله و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن موجب ضلالت و  
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خوک و اشغال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاست  
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و شناعة  
 و مستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این فائده است پس  
 واجب بر او کیا آنکه تصفه مرات حقیقت خود از نقوس کونیة مشغول شوند و از آن مشغول  
 بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر تو نور وجود بر لطیفه بدر

تا بدو انیمنی چنانچه هست روی نماید در کره ثمانیه در قریه کاشان که وہی است  
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این  
ابیات خواندند بیت تو مباسخ اصلا کمال این است و بس در و در و گم شود و حال  
این است و بس مای کمان و تیر با پر ساخته بن صید نزدیک و تو دور افتد  
سخن کثرت گفت من جیل الوری نه تو فکندی تیر فکرت را بعید اندازان التماس  
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمدی بحال تو نبرد خیم  
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو گرفته اند و بسیار چیزها که  
بباید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بر بسبب منشی فرمودند  
که خبر ده چون از گل بیرون آمد و قصه مرتبه بگفتی کرد در هر آتی پاک خامی از تو  
میرود و بختی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسی ادراک  
انیمنی نمیتواند کرد و اگر دہقان اورا گوید کہ بسی خامی از تو گرفته است و بس  
بختی بجای آن نشسته است دی باور نخواهد کرد لیکن چون بر تیر بختی رسد و  
درخ و نظر کند خود را از سر تا پای چنہ بیند داند کہ دہقان راست میگفتند است و  
در انتهای این سخنان بر حضرت ایشان گریہ عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک  
ایشان دانه دانه اشک میرنجست غالباً نسبت گریہ و رفت آن مخاطب بود کہ  
بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و اندک علم و در کره اولی کہ نسبت  
ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجائی گفت مولد بنبر داراست و اما دہری  
نشو و نمایافته ام بمسم کرد و در بسبب انبساط فرمودند کہ سستی بسبب و از افتاد و در سایہ  
دیواری نشسته بعد از لحظہ سر بالا کرد و در فضای را دید کہ بر سر دیوار نشسته است

و پایا فرو آویخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک  
 خود نوشته استی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکت پاک وی زد  
 که از نیش پایی وی سر بر کرد و رافضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی هر  
 کاروی زده است وی دید که در آن از دحام و غوغا تلف میشود حیلۀ انگیخت  
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبش شما ام خواستم که درین سایه دیوار  
 لحظه اشراحت نمایم چون شستم و بالا نگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من هرگز  
 نمیشناختم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که  
 بکار وزدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند و در قفس که از وی این سخن  
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیلۀ از وی خلاص  
 یافت انگاه آنحضرت تسلیم گمان فرمودند که شما از چنین شهرت بوده اید بعد از آن  
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی فضا رسید جمعی از خلایقه و سفهای ایشان بر کنار  
 قافله شیخ آمده زبان بست ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامشرا گفتند  
 و محاب شیخ در آن مقام شنید که ایشان از جبر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را  
 مرخصانید ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان را دیگر  
 ایشان ابو بکر میگویم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم  
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامشرا میگویند آنچنان ابو بکر را  
 مانع دشنام و نامشرا میگویم و فضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از  
 طریق باطل خود برگشتند و بدست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان  
 از فقیر پرسیدند که پدر تو بچه کجاست و چه نام دارد گفتم و اعظم است و مولای حسین نام

دارد و فرمود که من صفت دمی شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ  
 دمی مقبول خواص و عوام است پس سر مووند که مولانا شهاب الدین سبزواری  
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند سپهر فتا آمده اند و خواسته اند که  
 در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان  
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و دروغ آراسته بوده اند و نسبت قوی و طاقت  
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت  
 برآمدن بنیبر پایه بنیبر ابو سه داده و بنیبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد حوین از مشهور  
 مشایخ کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین  
 سخن ناگفته از بنیبر فرو داده اند و در عقب ایشان رفته متفقا نمودند که از سن چه  
 بی ادبی در وجود آنکه شایع بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند  
 که با علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبی  
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بنیبر پایه  
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند  
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس  
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع  
 سنن و دفع بدع بجهت کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما  
 خوب در دین و ملت مثل والدین شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حرف  
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و مجلس و عظم خدمت والد رسید و دید که  
 در وقت برآمدن بنیبر پایه بنیبر ابو سیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از حضرت شنیده بودم بوالد عرسه عرض کردم که گریستند و گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اقبال این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر میزدند و باز در آن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و غط و دغلی و الدنا قریب و مراعات حسن التفات باین فقیران آگاه بر او عطا کردند که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر و پیش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که غلط و در سمرقندی مرا خوش بسیار آمد یکی و غلط خدمت سید عاشق و دیگر و غلط خدمت مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی متراض بود و دایم از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غلط بخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند که غلبه بر خواب دیده بود که جمعی که تشریف ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی علیه السلام می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفت من هم ایشان را می بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن دشمن بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دستم روز با شیدم بعد از مرخصت بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای شقی بود و از مریدان شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در سجده و وقت نماز شام با الفسکس بوده باشند روز دیگر علی الصبح و غط فرمودند مرا بخا بسیار خوش آمد و کوس از مردم میگویند همراه من بودند خواهستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دور و زری فتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع  
 میبودند و زری خدمت مولانا شمس الدین محمد و عطا میگذاشتند در آن وعظ بسیار  
 میکردند گوشت و فستق که سبب گریه ایشان چسپت فرمودند که مرزا شاه مرحوم را با دو  
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه را و را که بنیتر کی متهم کردند که فرموده است  
 تا ویر از پیناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه  
 اگر ثابت شده و نه بیاید زدن یا برجم کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانان را  
 باین نوع چرک کشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه  
 این حکم از مرزا شاه مرحوم بحسب شریعت واقع نشده بود و خدمت مولانا بسیار شایسته  
 شده بود و بی اختیار گیر نیستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و  
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حبیب  
 از شیخ خود خواجه ابو حفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت  
 کند شیخ فرموده باعث برین ذاعیه حبیب گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت  
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصا است محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زری بر نند  
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را می رسد که نصیحه خلق کنند  
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و آن  
 اثنا سائلی برخاست و جاتمه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود  
 داد شیخ ابو حفص باگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا لک آت شیخ ابو عثمان سخن  
 تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ  
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلقت است حبیب

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب  
آن یکی از ایشان را ببودی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود  
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر  
را قم این حسرت و رنج خاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان  
مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت و آدم بعد  
لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم  
پس نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت  
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن  
عصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست  
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر  
طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که در  
مخزن گفتن دوست که شکلم با من درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید  
و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نقوسن کونیه از آئینه قوه  
مدر که زد و ده شود مجازی او جز ذات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل  
نرا گیرد و موانعیت و مداخلت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند  
بدفع اخلاق زدی مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت  
یا منتظر بیاید شود که بیکبار امری ظاهر شود و مراور از همه خلاص گرداند و میفرمودند  
که باران باباید که یکس از دوا را اختیار کنید یا آنکه از وجه خلای قبول نمایند و بزرگ  
مشغول شوید در مجموع مشغولیه خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در انگلیس و از نشدن و نماندن اندیشه مکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست  
خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بعد از آن عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید  
پس این بیت خوانند و بیت تو در افکار غریبش قسم تو ز دوست به خواهر ناتمامش  
خواهی سوز بآتش به و سیف فرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی  
میکنند از صلا که عمل بجز میت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب  
رخصت میرمند و بزرخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقه خواجگان غریبت است  
و قتیکه لطیف غریبت و اجتهاد امر میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از  
لوازم است بپزند و طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی بپزیم  
و دیگران نهند و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی فته بودی یا سخنان  
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه به والدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این  
طعام را غلظتی است که ما خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در رستخان بنمایست  
سرد که برفت عظیم افتاده بود و در ده تل کلاخان که بر دو فرشتگی سمرقند است سحره  
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ  
و یکجایی بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت  
ساختن اصحاب و رانتهای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان  
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و در آن  
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن و طعام بخشن  
بدل حاضر میاید بود و در بان را از مال یعنی نگاه میباید داشت تا بان آب وضو ساختن  
و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید



و طعامی که بغفلت نبرد از آن آب و خنوساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت در  
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطیف الله که از مقربان اصحاب بوده گناه آن غلامان را  
درخواست کرد و حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخیر بعضی  
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی  
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهایی  
حاصل شود و از استماع آوازی ایشانرا انجمنی حاصل میشده است بنابراین اختیار  
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی انجمن جانشین شده اند آن تواند بود که چون فی را آریا  
بنوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شمار و نثار خود ساخته اند این بزرگواران  
از تنگ شمار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود دیگر گفته بشکست  
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به  
و سخن نسبت بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان توجه وی شد این بیت  
خواندند بیت اگر میباید بهمت مستی که در طریق ملامت نشانهاست از آن شایسته نشان  
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است دوران بشکست نشده است با و  
مدارا و مودت میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از  
اخلاق و افعال را ملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و ادراک یقین باطن  
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس با سنان احوال بود و با چیزی از وی صادر نشود  
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود او آید مواخذه میکند و میباید  
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غور و شیخی که چنین نبود  
در شیخی نرسد مرید خود را در آن معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق و سیمه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده  
 بجای آن انبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید و روزی حضرت  
 ایشان صاحب انگشفتی که دام اندازشما که به نسبت تماست یا زیاده تصرف واقع نشده  
 هر بار بیرون رفتید وضایح کردید کسی را که دانی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که  
 آن نور مصلح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و منفرد  
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنی و خدا بین نمی شود و کی خواهد شد این فرصت  
 ر غنیمت شمارید که پیشانی خواهد شد و پیشانی شود و نخواهد شد و غنیمت حضرت  
 ایشان فقیری را بطهرین رابطه اشارت فرمودند این بریت خوانند و بریت  
 جای کن در اندر دنیا خویش را به دور کن و در آن خیر اندیش را به پس فرمودند یعنی  
 دور کن و در آن خیر این اندیشه را در دل مردم جا کن یعنی بهیگی خود متوجه آن باش  
 که خود را در دل دم که عبارت از شایخ طریقت است جای سازی و پانچو طریقه خواجگان  
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد و پانچوئی واقع نشود که سبب کرامت خاطر گیر و در آنجا  
 رسد که همه مراد او را پییر باشد و پییر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادت می رسد  
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار  
 در و مبارک حضرت ایشان بنگر گیت روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شخص  
 در چهره مبارک حضرت خواجه بهادالدین قدس سره بسیار می نگر گیت حضرت خواجه فرمود  
 که بسیار در ویرا نظر کن تا دل بیا دند و پس حضرت ایشان این مصرع خوانند  
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو  
 بروی پییر باشد و پییر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داندا است و غفلت

در تصرف کرده هر چه ملائم حضور می نیست از باطن مرید رخت بند و از رعایت این  
 پیمانی بسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلباب  
 احوال موصول گردد و می نمایند و مشاهده مرید گردد و مضرع اینکار دولت است کفون تا کار  
 و پندیده و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بنحو طریقه مقتضای طبیعت یکی از  
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه منکر کرده اند  
 و بطریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول مقوله خود را از میان بردارد و بداند که او از آن  
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و انتقاد بدوام تصرع  
 و آنکه سار حجاب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه گرامست  
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن میست پیر باشد و در اقباله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر  
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استعدا از هر چه  
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز و انسته پیرا وسیله  
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی ب حصول نتیجه اقرب است  
 از آنکه مقصود طالب است برین زود تر متفرع شود که همیشه مستعد از هر چه پیر باشد و  
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهادی کند تا از حقیقت و سک  
 خبردار شود و بدین این سه بیت از شنوی خواندند من بهر جمعیتی نالان شدم نه  
 جفت جالان و غوش جالان شدم نه هر کسی از ظن خود شد یا من نه و از درون من  
 نخست اهرام من نه سمن از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نسبت نه  
 روزی در تسلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی بر پویداری پرو مانع از انحراف و ضلالت  
 بسیار و از ادراک حقائق و دقائق باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلبه واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و مایه را از یوست گاه میدارد و پسندد که خوابه علاء الدین غجدوانی میگفت که روزی حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین قسری رسید شیخ محمد وزیری طرابلسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواند و گفتند یار از این بیداری و خدمت کنید یا منزل شیخ محمد رفتیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه آمدند آمدند و بر کنار صنفه نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آید تا بینیم که فریه است یا لاغر شیخ محمد فرمود که آید و در خدمت مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجای است ایشان رفتیم و میفرمودند که ذکر بنیادیه تیشه است که بان خار را از راه دل میزنند و میفرمودند که کار است که اشتراق در ذکر شود و وجهیکه او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب بیداری دیر اکیسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت در صحبت سبک حفظ آگاهی بجن سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است و آیه که میفرماید لا یسمعون فیها لؤلؤا و فیها لؤلؤا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار عجب حقیقتی شده است و همه حال دل ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نشود و طریقی

ادراک وی مسدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طبایع ادراک وی نیاراد  
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست  
 این اشتغالی که کوشش بیوده به از اشتغالی که میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قفس  
 همیشه در شایه بود و چون باین عالم نشان آوردند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند و با  
 تعلیق بآبدان مشغول محتاج الیه ایدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را  
 با وجود این مشغول اضطراب و میل سیران بمقر اصلی خود غالب آمد و تقاضای بیستی دستند  
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول  
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت  
 عبارت از آنست که با دامن عمل کنند و از نوامی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت  
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی کتابها فرق  
 میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بوجوب  
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نفی تعظیم و میفرمودند که مقصود از  
 جلالت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال  
 به نفی تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است  
 شریعت جسم است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و حقیقت باطن و حقیقت  
 روحیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج و انواع است معراج صوری و معراج  
 معنوی معنوی نیز و نوع است اول انتقال کردن از ناسوتی بجن سبحانه و میفرمودند  
 که سیر و نوع است سیر تطیل و سیر تقدیر سیر تطیل نقد در تعبد است و سیر تقدیر  
 قریب در سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر تقدیر

اگر دول خود گشتن و مقصود را از خود جستن و میفرمودند که علم و دهرست علم و دانشت و  
 علم لدنی علم و دانشت است که بسوق العلوی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم  
 فرموده است من عمل بمأثم علم فله الأجر عظمی ما لم یحکم و علم لدنی است که بسوق العلوی باشد  
 بلکه بسیار بقیه علمی عن سبجانه بحوض عنایت بی غایت العلوی خاص از خود و خود و بند در مشرف  
 گرداند که قال سبحانه و آتیکاه من لدنا علما و فرمودند از جریمه و دهرست جرم منون و  
 غیر منون از جریمه آنست که در مقابل عمل باشد بلکه محض نیست بود و جریمه منون آنکه در مقابل عمل باشد  
 و فرمودند که قسمت میان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل خمی را و که عبارت از قواعد کلیه است که علم  
 منوع است و مقول منسوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از آن  
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم  
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدت افعال  
 و صفات و ذات را در دل خود ادا داده که لا اله الا الله فی التوحید و الا الله همچنین کس را  
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صفات و نظم خود و غیر خود  
 بی تعلل و تکلف است پس آنکه فاعل حق است و ادراعی نیست گویند و اگر انبیتی را بی تعلل و  
 سید اند یعنی بقوت ایمان و پراستشتر گویند و در هر یکی از اینها شایع میفرمودند که مرغان  
 جماعی که در دشت خود را بسیر مرغ رسانند هر یکی در میان راه بپندری و داند اما در هر یک  
 که از سیر مرغ چیزی بود بسیر مرغ رسید و میفرمودند که مرغان تصور کرده اند که سال در  
 انا الحق گفتن است کمال و دانشت که انار از سیر مرغ بپنداری و هرگز ند و وی نگنند  
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شریک نیست پس ازین  
 رباعی نیست که بهلولان محمود و پور بار گفته است رباعی جانانها را فرمودند و میفرمودند

بامر و کم عیار کم نیزند مگر رندی چند اند کس نداند چند اند بی بر نشیوه و نقد هر دو عالم  
 خفته اند بی بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن حقیقت  
 داند که بهلولان محسود و گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی  
 یعنی از خدا هم احباب را مخاطب ساخته سخنان پیغمبر و دین اثنا گفتند حاصل آگاه  
 سنی بیاید کرد و ادل را توجه دانی بحق سبحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا  
 آگاه سازند باین معنی که این توجه از دوست بذات و آن توجه را در میان هیچ مانعی نبوده  
 میفرمودند که فنا فی مطلق را معنی نمائست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود  
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق  
 ذوق و اثبات کند در مفاعل حقیقی را حل فکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات نباشد  
 باین معنی است و فرمود مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه  
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا نلک خود و انهم بآن تلقین دارند منم ناگاه مرا علم  
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تلقین من از انجامه منقطع شد و حال آنکه لباس من  
 بجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از  
 دادن حق سبحانه منقطع نشود و پاک و مطهر گردد و پیغمبر و دند و صل پسین با آنست که  
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر و ذوقی است  
 دهد و چون این نسبت متعقل گردد بدو اوم وصل شرف گشته است آنچه از خودی  
 معتقد مانست نیست و پیغمبر و دند و صل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود  
 بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود و از اروم و صل گویند نهایت این است که  
 حضرت بهلولان این قدر سستی فرموده اند که مانهایت را در بدایت درج یکسوم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از انقطع بینا پیوسته  
و بقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما قدر کردی  
ببستی شکله را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از ان  
و حق را بجانم از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلق ام و خلق بود اسطه ما در شادی  
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود  
لیکن ما چه کنیم کل یوم هونی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر  
ذکر بر وجهی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است  
دوی را حاضر مع الله میتوان گفت ابا و اصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست  
که استنا و حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را بجانم و اند بذات خود و میفرمودند نهایت  
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان  
غائب شود از غایت اشراق در شما و حقیقی و میفرمودند که بجای کشف است ظهور و این  
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بقصود است چشم از درایز  
و دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص  
محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقلیم ارباب کمال در دنیا  
میفرمودند که آیه نهایت این کار حضور و مشاهده است یا قنای فیهی آنچه فهم میشود  
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت  
قنای فیهی میباشد زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که  
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از حضور در لباس منظر هر  
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده بظاهر مشاهده کنند بی حجب



اهلکی بلبک به لغت یکی و یکا نگلی و این شهود و راصوفیه شهود احدیت در کثرت می نامند  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهود بودند و میفرمودند عجب دارم  
 از کسی که گفته است مصرع تنگ که میگوید بنگر که چه میگوید باستی که چنین گفتی منکر که میگوید  
 بنگر که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده و مظاهر حق است بجانده و میفرمودند که  
 حق بجانده عنایت فرموده و چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن مشو  
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت  
 شئی بجا آورده و بهنگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا  
 رسانده که داند که آنچه او را حق بجانده بآن منسوب ساخته از آن اونیست و در شئی  
 همین است لیکن مردم آزاد و دراز گردانیده اند و زنی یکی از اعزّه در مجلس  
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق نیست  
 و ظاهرا از پرده مظاهر بکیست بنابراین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر  
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تشوی جواب آن عسیر گفتند  
 چونکه بیزنگی اسیر رنگ شده به موسی با موسی در جنگ شده چون بیزنگی رسی کان  
 داشتی به موسی و سرحد و انداختی به و میفرمودند که واقفان هر قدر ز ستر بخند  
 یعنی بعد از علم با پیشنی که مجموع محدود و مظاهر بصورت مجموع اوست بیاسودند  
 همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است  
 او را لذتی و ذوقی بر رسیدن باطل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهت  
 چون بدانستی که ظل کیستی به فارغی گردیدی و گزشتی به پوشیده نماند که غیر ازین  
 کلمات قبیله و انفس لغتینه که نه کور شد بسی حقانیت و معارف بلند و دقایق

و طائفه ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال شماع افتاد و بواسطه فتور قوت  
حافظه و ظهور امور مانده ضبط عبارات و اشعارات آنحضرت دست نداد و انجمنی ایستاد  
و اشعار که در انجمنی معارف طائفه اشعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح قلم  
درسم و در مدینه خاطر منتقش نگاشت و آن این است و قتی که خواجه محمد نجفی را بعلو بهمت  
امر میفرمودند این مصرعه خواندند ع چون بانگ گان سکو بالا خیز کن نه وقتیکه بیان ترک  
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نه دان و اگر در کوی دوست  
وقتیکه بیان شریعت و از ذکر جبر منع میفرمودند خواندند ع نفوس کمتر زن که نه رویا است  
یار نه وقتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنه افتد شمع اند  
نور قمر نه در بیان آنیمنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت  
خواندند بیت اگر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی  
در بیان آنیمنی که آگاهی و اوام تبرک مالموفات و مالموسات باز بسته است میفرمودند که  
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث  
ماکن نه خوبا ماکن نه غیر ما و اگر کن نه وقتیکه بطریق توجیه بوجه خاص اشارت است یک کلام  
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنی  
حریفان که آن گجاست نه در بیان آنیمنی که بعد صوری اهل رابطه را مانع قرب منوی  
نیست بخواندند بیت گمان ببر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجا پای غریبت که  
بچهان باقیست نه در بیان اعتقاد ذات حق و غیر خلق از ادراک حقیقت او بخواندند بیت  
دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زوایا و فریاد که صد جان بجوی داود در بیان  
آنیمنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بنیواند بخواندند بیت عشق را بوحشیفه درین

شاید فی راورد و ادبیت نیست نه در بیان ضعف ادوات طالبان میخوانند و بدین طریقت  
 مگوار بلب دل رفتند و شهر عشق شد خالی بیجان شمس تبریز است که مردی چو مولانا  
 در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفته ذوقی حاصل شده بود و باندر  
 ترک ادبی آن ذوق نماند می نمودند بطریقت هر چه بودی و ادوات آمد و بود و چه چو نماند  
 کج باختی کسی چه کند نه در ترغیب بصحبت و منع از غفلت میخوانند بطریقت شکر تیرا شوق  
 با کمال آینه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و طبیعت  
 طبعی را باب کمال اصحاب نفوس قریبه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و مفرج  
 نمیشود این قطعه خوانند و قتلعه موسی اندر و خست آتش دید نه سیر تر میشد آن درخت  
 از ناز نه شهوت و حرص مرد و صاب بدل نه این چنین دان و پنجین انگاره در بیان شکر  
 از قید بشریت می نمودند که بر در شیخ ابوبکر فقال شایسته نشسته دیدم هم پیچیده دانی  
 چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و در پیش روز شب عطا نه عشق و در جهان  
 که محال خواست نه در محبت بود و تو آورد و ما نه و قیام که بیان طریق را بطریق بر نماند  
 اینجای بیات از شغفی خوانند و بدین معنی آن یکی را را و او شده شود دوست نه و آن یکی را  
 روی او خود را دوست نه روی هر یک می نگریستند و پاس بود که گوی تو ز خست  
 در دشتا س نه در میان جان ایشان خانه گیس نه در فلک خانه گفت و بدر منیر نه  
 در بیان این معنی که حکم غالب و میخوانند و بدین معنی آن یکی را و او همین اندیشه نه دانی  
 تو استخوان و ریشه نه گر گل است اندیشه تو گلشن نه و در بود خاری تو بهیم گشته نه و در نه  
 بودت نظر و نکته فراست می نمودند و بدین معنی آدمی و پادشاه باقی دوست است نه  
 دید آن باشد که دید و دوست است و قیام که بیان ترسید که در دنیا نماند و بدین معنی

همچو نابینا بر سوی دست نه با تو در زیر گشیم هست هر چه هست نه یار تو خیرین است  
 کیسه هست نه در تو را بینی جو خور و لبه هست نه و لبه و را این تو هم داری تست نه دین  
 برویتها همه آفات است نه و هم در بیان سرعت و منع ذکر هر صیف میروند نیست  
 کاروان کوته اندیش است نه یادگیر کسی که در پیش است نه در بیان کسب دلالت شوق  
 و ضطراب بخوانند بیت آب کم جو تشنگی آورد است نه تا بخورند آب از بالای دست  
 هم در خمینی بخوانند بیت تشنه نخواستید مگر اندک نه تشنه کجا خواب گران از کجا میخواند  
 بختی بخواب آب دید نه بالیو بیا که بنویس تا نه در بیان غلبات شوق و محبت  
 این طالع میخوانند بیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حقیقت را  
 ناظر نه بعد از بیان انجمنی که یک حقیقت است ظاهر و لباس نظام این ابیات  
 خوانند بیت اگر کشایم بحث این راهین بساز نه تا سوال تا جواب آید دراز نه دوت  
 نکته عشق از من میسر و ده نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را  
 این بس است نه بانگ دو کردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که هست عبارت است از  
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرد از چنین بیت مراد و تمکین  
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهمت کنند و معلوم نمایند که ایشان است  
 بحضرات اسمائیه کچ مرتبه رسیده است و بهمت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند  
 که اگر برگفته اند همچنانکه معارفه باقر آن ممکن نیست بهمت عارف خلایق است مراد است  
 از وی متعلق نیست هر که با چنین بهمتی معارفه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر  
 کافر می همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهمت بر چیزی گمارد البته سیه گردد و ایمان  
 و عمل ضایع در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافیة را تا تاثیر است نفوس شهریه را

فصل ۱۱ در بیان صفات و کمالات  
 حضرت شیخ عبدالکلام

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب  
 نمیشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اختلاف در کبر توحید بهمت مصروف این معنی  
 داشته اند و میفرمودند که میز را بابر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این نفهمیده  
 بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از  
 آباوی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود و وی  
 مشبوب است آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللہ رمی و کریمه یاقولونهم و لکن اللہ  
 قلمم تنبی از نینتی است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود که عالمی را به  
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد و هلاک ساختند  
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت  
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف  
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه  
 پس عارف خود دوخته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضا  
 حفاظ اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هوای حس و وسوس  
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آبی باز رسیده اند باید که بطن  
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم  
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و هلاک ظالمین و تخلص مسلمین از اشرار باید که  
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عباد اللہ بلبیانی  
 رحمة اللہ علیہم در ویشی نه نماز و روزه است نه ایحای شب اینها سبب  
 بندگی است و ویشی زنجیر نیست اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدا سی دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان تیر نباشید از برای آنکه چون  
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گوئیم که خدای باشید  
 و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار  
 اوست بیت با جمله خدا سه پاک پاکیم مدنی ز آتش و باد و آب پاکیم مدنی از هستی  
 و نیستی همیشه مدنی عریان نموده ایم و جامه پاکیم مدنی و نیز از وی است بنیت حقیقت  
 جز خدا ویدن رو نیست مدنی که بیشک در دو عالم جز خدا نیست مدنی گوئیم که عالم همه  
 او شکر مدنی که این نسبت بدو کردن رو نیست مدنی نه او عالم شد و منی عالم او شد مدنی  
 همه او را چنین دیدن خطا نیست مدنی تا حق بدو چشم سز نه نیم هر دم مدنی زیار  
 طلب نمی نشینم هر دم مدنی گویند خدا بخشم سز توان دید مدنی آن ایشانند من چشم هر دم  
 ابو عبید الله الزوعندی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیر او سینه  
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهته دنیا و قبول خلق از حلیه دنیا  
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدو بآید مقدار که وی را  
 معرفت داده بود بلا بر و گمار و ما بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که در  
 باش از تیر در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی طلب نهانند اند  
 پس همه را خدمت کن تمام ارجل شود و مقصود فوت نشود و رکن الدین  
 علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز در ویشی از وی سوال کرد که  
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن یکیت یا روح از وی متعارف  
 شده در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بخراک رفتن فرمود که فایده  
 بسیار دارد یکی آنکه چون زیارت کسی میرود و چند آنکه میرود و توجیه او زیاد میشود

و چون بسیر خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک او را حس او نیست مشغول او شود و بکلی  
 متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند اوج را حجاب نیست و همه جهان  
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که  
 بعد از مشربا بالا باز خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که  
 بوضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در نفحات تبصیر مذکور است  
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکنایند عجیب خود و کمال  
 حق بجهت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بحکم حق و بمذلت  
 خود و عزت حق و بی بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بفقیر خود  
 و بغنای حق و بفقیر خود و بفقیر خود و بغنای حق و بفقیر خود و بغنای حق و بفقیر خود  
 که چشم مردمان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نرشد  
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود و شیخ از وی بیشتر بر بخرد چه شیخ این همه رنج از برای آن  
 بپاکشد که تا چشم کمال بین نفس را بدزد و چشمیکه کمال حق بنید بکشاید و او هر لحظه  
 در کمال خود چشمی دیگر بکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میگوید که در  
 کمین نفس باشد با هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آزما می بندد و اگر نه چنین است تا او را  
 خبر بشود نفس را هر سر و عو چشمه بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد  
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که در و سیرت  
 باید که گدا و محتاج باشد بنید اند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است  
 بخشنده چرا باید که بنده گان خدا تعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را بسیرت ایشان  
 بپای میارند و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکجاست آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که  
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک  
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود  
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار سن غله  
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و اهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن قصد من از خلق  
دور افتد بجز از آن از وی بازخواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین  
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آن ترک و زمین  
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بچاکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی  
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او  
پوشد و او را از خشم خلق پنهان دارد که معنی اولیائی تحت قیامی این است و این  
قصاب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که در و  
عیسی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم عیب فرماید معنی لا یخیر نعم قهرمی آنست  
که تا هنوز ارادت باطن کسی استوار نگردد آن ولی را نشناسد پس آن نور او را نشسته باشد  
نه آن محسوس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بقال را در میان ایشان راه  
نباشد که یک بیکار صدر مرد در کار از کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهنم  
نماند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال و زمین غالب انسان را لقمه  
است چون بغلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه  
حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیائی  
از خود داشت گناه محفوظ نزدیک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده



مجرم و مقصرند و مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای  
 حق هم زمانه و برزاق و بایست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت فریاد از زمین بالا  
 پرداگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که اندام دورتر باشد و برهاجمین اگر کسی  
 درویش شود و بجهال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل بازار ممتاز  
 باشد و از زحمتهای دنیا بر هر و سبکبار گردد و که نجی الحفوف و هاک الثقلون یکی از  
 ابنای دنیا نسبت زید بن خود بخد مت وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر  
 نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا مدتی تو منت داریم  
 یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دلها و کی برین عالم است هر و سبک آرد و یکی  
 از یحسان خود را غریب دانی دور هر زنگ که بگری و هر مژده که بخشی دانی که بآن  
 نمائی و جای دیگر روی پس هیچ دلنگ نباشی روزی از بهاد الدین پسر خود  
 گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود کین کسی را  
 در دل مزار دین رباعی خواند بیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش نباشی نه چون  
 هر هم و موم باشی چون نیست نباشی نه خواهی که نه هیچ کس نبوی و نه بدگوی و  
 نه آموز و بداندیش باشی و فرمود که آزاد و آمنت که از رنجانیدن کسی نرنجد  
 که جو اند و آمنت که مستحق رنجانیدن را در رنجاند شخصی با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان  
 که من بافتاد و دستگیرم کی ام معترض نشود و بر آ امتحان شخصی را بر در ایشان فرستاد  
 که دشنام داد و ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو سیگونی یکی ام آن کس خجل شد  
 و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر  
 خادم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و شکر ما کردی که الحی الله امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد مطبخ میبایست منفضل گشتی گفتی  
ازین خانه بوی فسد عون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی  
کردند که شاہد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصے سجدت  
در ویشی آمد پرسید کہ چرا پنهان نشستی گفت این دم تنہا شدم کہ تو آمدی و مرا  
از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویشی گناہ کند گفت اگر طعام بی اشتہا خورد  
کہ این در ویشی را گناہی است عظیم و گفت صحبت غریبہ مصاحبت مکنید  
غیر ابنای حبس را و گفت کہ درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرمودند  
کہ علامت مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت  
و اگر اتفاق شود چنان تشیعند کہ منافق در مسجد و کودک در کتیبہ و اسیر و زبند  
و در مرض اخیر یا یاران گفت کہ از رفتن من غمناک مشوید کہ نور بنصور بعد از ضد  
و پنجاہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد و بہر حال تیکہ باہ  
با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا مہم باشم در لباسی کہ باشم و نیست فرمود کہ در  
حالم مارا و قلع است یکی بیدین و یکی ایشا چون بنایت حق سجادہ فرو دمجد و بزم و غنیمت  
قلق نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک اللہ و گفت  
فرمود کہ شفاک اللہ شمارا باشد کہ در میان عاشق و معشوق پیراہنی از شومیش نماند  
نیخواہید کہ نور بنور پیوند و این حسنزل خواندہ چہ دانی تو کہ در باطن چہ شای  
ہمنشین دارم و یاران را و صیبت کرد بدین عبارت اَوَ کُم یَقْوِی اللہ فی السیر و الکلام  
و بقلیہ الطعم و قلیہ الکلام و ہجران المعاصی و اِلانام و موطنیہ الیقائم و دوام الیقائم  
و ترک الشہوات علی اللہ و اِحتمال الجفا و سِرِّ جَمیعِ الالنام و ترک مَجاسمِ السقماء



چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان  
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیا که گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت  
 خود ساخت از حسب جامعیت ویرایشناهی بود به آن ذرات بگانه مقدر است که آیه  
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست بیداشت که در آن و هم کفو بود و لا جسم  
 حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواجه  
 شمس الدین محمد کو سومی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله تعالی  
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدا به تبه آن بود  
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد  
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سید را و امر میکند که نکوئی کن  
 همچنانکه خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفیی و جو و پنهان کن تا خدای  
 ظاهر گردد و مدله

### خاصته الطبیع

بهست خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را و طبع و سید هست که صوفیان صافی طبع را  
 ازان برخوردار کنند که سبب غایتی بنفید از پیشین بزرگان درین نسخه فرایم آورده اند اما بزرگ  
 دشمن باید که هر گشت ازان در وی مجرب است بر علیمان باطن را چه گویند کاشف طبیبان  
 روحانی اند و صحت این بهت را نیکو گمانستم سه تان نسخه که جمع آمدند بهیه در آن بکار بردم تا آنکه  
 نگویم که پر صحیح است دعا کنم که برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثر باشد و جبار  
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار با این دارند بدید آمین

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن القلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسین
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بجست	بجست
۲	۷	بشاسند	بشاسند	۶۶	۱۶	ابو جبالند	عبد الله
۳۳	۱۶	اناش	انس	۷۰	۱۳	خیل	جبل
۳۸	۷	عننه	علیه	۷۱	۱۳	دکایورین	دکایورین
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	بچشم دوک	بچشم آواز دوک
۴۱	۸	دام لطف	وام لطف	۷۸	۶	آن نیست که حق	آن است که حق
۴۲	۶۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاب
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	۸۱	۱۹	قرارد	قرارد
۵۴	۱	تتابعیت	ببالغت	۸۲	۸	مالک	مالک الملک
۵۸	۸	کرده	کردند	۸۳	۸	دعوت	دعوت

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۶	ابو اسحاق	ابو اسحاق شہرک
۸۵	۱۱	پیشوئے	پیشوئے	۱۱۰	۹	ابوتہا	ابوتہا
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعویا	دعویا	۱۱۱	۵	بشناسم	تشناسم
۹۱	۱۷	الصلیع	التالیع	۱۱۳	۱	قوت	فوت
۹۲	۲	تیک است	تیک است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساخته	ناساخته	۱۱۶	۱۳	از نجات	از نجات
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۲	ثواب	ثواب
۹۵	۱۸	اقرار	اسرار	۱۱۷	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۵	۱۰	گل	گل	۱۱۷	۱	باوسط	باوسط
۹۶	۵	بردگیری	بردگیری	۱۱۸	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گدا زنده	گدا زنده	۱۱۸	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزد	مزد	۱۱۹	۱	سر	سر
۹۹	۲	میسنود	میسنود	۱۱۹	۱	سر شیر	سر شیر
۱۰۰	۱۳	گر	گر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

در کتب دیگر چون در کتب اربعه و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره

# صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	نسط	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۴	۹	جامہ	خامہ تو	۱۷۹	۱	خیر	خیر
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل سعی ولجای و ملاذی	۱۸۰	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود رہا	خود گرد رہا	۱۸۱	۳	الذات تحقیق تا سجاء ماکل	"
۱۴۲	۱۵	تفصیل	تفصیل	۱۸۲	۴	نسبت	سبب
۱۴۷	۱۶	آدم	آدم	۱۸۳	۱۰	کفش	نعل کفش
۱۵۲	۲	تجلیات منقوے	تجلیات نوری می بندران	۱۸۴	۳	بجز آسان	بجز آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۸۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجہتی	محمد مجہی	۱۹۰	۱۱	متجمل	تجمل
۱۶۹	۱۹	مقصود	مقصود	۱۹۱	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۷۱	۶۶	قیومت	قیومیت	۱۹۲	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۷۳	۱۹	بمقصود است	بمقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۹۴	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
۱۷۵	۱۷	خصائص افوات الرضیۃ	خصائص التواضع الرضیۃ	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۷۸	۰۹	تجمع	آن تجمع	۱۹۶	۱۲	ثمر الاشغال	ثمر الاشغال
۱۷۹	۱۳	اخوانے	خواہشے	۱۹۷	۰	بالا مشل	بالا مشل